

اطلاعات فیفا

سرشناسه: روحبخش، علی، ۱۳۴۳ -
عنوان و نام پدیدآور: امام باقر (علیه السلام) / مولف علی روحبخش.
مشخصات نشر: قم: امام همام: ورع، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری: ۷۳ ص.
فروست: زندگانی چهارده معصوم (علیهم السلام)؛
شابک: ۶ - ۰۲ - ۹۲۳۱۴ - ۹۶۴ - ۹۷۸ : ۱۲۰۰۰ ریال
موضوع: محمدبن علی (علیه السلام) ، امام پنجم، ۵۷ - ۱۱۴ ق.
رده بندی کنگره: BP۱۳۹۰۴۴۸ الف ر /
رده بندی دیویی: ۹۵۵۲/۲۹۷
شماره کتابشناسی ملی: ۲۳۹۰۵۷۱

شناسنامه کتاب

نام کتاب: امام باقر (علیه السلام)
مؤلف: سید علی روح بخش
انتشارات: امام همام با همکاری انتشارات ورع
چاپ: لیتوگرافی آفتاب
تاریخ نشر و تعداد: ۱۳۹۰ / ۱۰۰۰
نوبت چاپ: اول
قیمت: ۱۲۰۰ تومان
تلفن مرکز پخش: ۰۹۱۲۵۱۱۲۵۳۶

فهرست

اطلاعات کلی.....	۵
امام در شام.....	۷
علت احضار امام به شام.....	۷
حضور شکوهمند امام در مسجد الحرام.....	۷
مجلس هشام.....	۲۰
مدح امام علی (علیه السلام).....	۲۰
مهارت بی نظیر.....	۲۲
فضائل اختصاصی.....	۲۴
نشان شهادت امام علی (علیه السلام).....	۲۷
عالم نصرانی.....	۲۸
اهالی مَدین.....	۳۲
فتنه زید بن حسن.....	۳۵
شهادت امام.....	۳۹
شامی و امام.....	۴۴
قصه (۱).....	۴۴
قصه (۲).....	۴۶

- ۴۹.....خشم بر اهل مدینه.....
- ۵۸.....قیام زید بن علی.....
- ۶۲.....چهل حکمت.....

اطلاعات کلی

نام: محمد بن علی.

کنیه: ابوجعفر و ابوجعفر اول.

القاب: باقر، شاکر، هادی، امین، شبیه - به خاطر شباهت ایشان به پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله). مشهورترین لقب آن حضرت، «باقر» است. پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) به واسطه جابر بن عبدالله انصاری، آن حضرت را به این لقب، ملقب کرد و به ایشان سلام رساند.

از جابر بن یزید جعفی که جزء اصحاب سر امام باقر (علیه السلام) است سؤال شد: «چرا باقر، باقر نامیده شده است؟» جابر پاسخ داد:

«زیرا او علم را به نحو نیکویی شکافت و به طور جامعی علم را اظهار نمود.»^۱

تاریخ ولادت: اول رجب سال ۵۷ هجری. برخی از مورخان، ولادت ایشان را در سوم صفر سال ۵۷ هجری دانسته‌اند.

محل تولد: مدینه.

نام مادر: فاطمه، دختر امام حسن مجتبی (علیه السلام) که مکتبی به ام عبدالله بود.

این بانوی ارجمند، از زنان بزرگ عصر خویش بود که امام صادق (علیه السلام) درباره شأن و منزلت او، فرمود: جدهام، فاطمه بنت حسن، صدیقه بود و در آل امام

حسن (علیه السلام) زنی به درجه و مرتبه او نرسید.
چون نسب امام محمد باقر (علیه السلام) هم از پدر و هم از
مادر، به امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) و فاطمه زهرا
(علیها السلام) می‌رسد، به ایشان علوی بین علویین و
فاطمی بین فاطمیین گفته می‌شود.

مدت امامت: از زمان شهادت پدرش، امام زین العابدین
(علیه السلام) در سال ۹۵ تا سال ۱۱۴ هجری، به مدت ۲۰
سال.

تاریخ و سبب شهادت: هفتم ذی حجه سال ۱۱۴
هجری، در سن ۵۷ سالگی (و به قولی ربیع الاول یا
ربیع الآخر سال ۱۱۴ هجری) به وسیله زهری که
ابراهیم بن ولید عبدالملک، در ایام خلافت هشام بن
عبدالملک، به آن حضرت خوراند.

محل دفن: قبرستان بقیع، در مدینه مشرفه.
فرزندان: ۱. امام جعفر صادق (علیه السلام) ۲. عبدالله.
۳. ابراهیم. ۴. عبیدالله. ۵. علی. ۶. زینب. ۷. ام سلمه.^۲

امام در شام

علت احضار امام به شام

یک سال هشام بن عبد الملک برای حج به مکه رفت در همان سال امام باقر (علیه السلام) به اتفاق پسرش امام صادق (علیه السلام) نیز به مکه رفتند.

حضور شکوهمند امام در مسجد الحرام

هشام بن عبد الملک که به همراه او ابرش کلبی مسیحی بود به حج رفت. امام باقر (علیه السلام) در گوشه از مسجد در میان اصحابش نشسته بود. ابرش اشاره نمود به امام باقر (علیه السلام) و از هشام پرسید:

«کیست این مردی که اهل عراق او را احاطه نموده‌اند و از او سؤال می‌پرسند؟» هشام گفت:

«این پیامبر کوفه است!! او گمان می‌کند که پسر رسول خداست و شکافنده علم (باقر العلم) و مفسر قرآن است. از او سؤالی بپرس که نتواند جواب دهد.» ابرش نزد امام رفت و گفت:

«آیا تو تورات، انجیل، زیبور و فرقان را خوانده‌ای؟» حضرت فرمود:

«آری!» پس من می‌خواهم چند سؤال از تو بکنم، حضرت فرمود:

«بپرس! اگر تو به دنبال رشد باشی، از آن چه می‌پرسی
سود خواهی برد و اگر به دنبال به زحمت انداختن
پرسش شونده باشی، از آن چه می‌پرسی گمراه خواهی
شد» ابرش سؤال نمود:

«چقدر بین عیسی و محمد فاصله است؟» حضرت
فرمود:

«ما می‌گوییم هفت صد سال و شما می‌گویید: ششصد
سال!» ابرش گفت:

«در باره ایه «يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ»^۱
چه می‌گویی؟» حضرت فرمود:

«زمین مانند نانی پاکیزه می‌شود و مردم از آن
می‌خوردند و از آن جوی‌هایی می‌جوشد که از آن
می‌نوشند. تا از حساب فارغ شوند.» ابرش گفت:

«مردم آن روز گرفتارند و به نان فکر نمی‌کنند.»
حضرت فرمود:

«در کدامیک از این دو جا گرفتاریشان بیشتر و
ناراحت‌تر هستند وقتی در قیامت و محشرند یا موقعی
که در آتش جهنم عذاب می‌شوند؟» گفت:

«در آتش.» فرمود:

چنانچه خداوند از زبان آن‌ها نقل می‌کند: «أَفِيضُوا
عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ»^۲ امام در جایی دیگر
به آیه دیگری نیز استشهد کرد:

«لَا كَلْبُونَ مِنْ شَجَرٍ مِنْ زُقُومٍ فَمَالِؤُنَ مِنْهَا الْبِطُونَ
فَشَارِبُونَ عَلَيْهِ مِنَ الْحَمِيمِ فَشَارِبُونَ شُرْبَ الْهَيْمِ»^۳ .^۴ بعد

^۱ ابراهیم / ۴۸: روزی که زمین به غیر این زمین، و آسمان‌ها
(به غیر این آسمانها) مبدل گردد.

^۲ اعراف / ۵۰: یک کم آب به ما بدهید یا از نعمتهایی که خدا
به شما داده.

^۳ واقعه / ۵۵ - ۵۷: هر آینه از درخت زقوم (دوزخ که میوه
آن بسیار تلخ و ناگوار است) خورندگانید، پس شکم‌ها را از
(میوه) آن پر می‌کنید، و (پس از خوردن آن میوه تشنه
شوید، و) بر روی آن، آب بسیار گرم می‌نوشید، پس مانند

حضرت در ادامه فرمود:

«خداوند بنی آدم را تو خالی آفرید لذا چاره‌ای از خوردن و نوشیدن نیست.» ابرش باز سؤال کرد:

«معنی آیه «و شَاهِدٍ وَ مَشْهُودٍ» چیست؟» حضرت فرمود:

«در این مورد چه چیز به تو گفته شده است؟» عرض کرد:

«گفته‌اند: «شاهد» روز جمعه است و «مشهود» روز عرفه.» حضرت فرمود:

«آن طور که به تو گفته شده نیست، بلکه «شاهد» روز عرفه و «مشهود» روز قیامت است. مگر قرآن نخوانده‌ای که خداوند عز و جل فرموده: «ذَلِكَ يَوْمٌ مَّجْمُوعٌ لَّهُ النَّاسُ وَ ذَلِكَ يَوْمٌ مَّشْهُودٌ»^۴؟»

ابرش که سؤالاتش تمام شد و جواب‌هایی بسیار کامل دریافت نمود آن چنان ذوق زده شد که سه بار گفت: «من گواهم که تو حقا زاده پیامبری!»^۵ بعد رفت نزد هشام و گفت:

«شما بنی امیه از ما دعوت می‌کنید (برای پاسخ به سؤالاتان)؟! این شخص آگاه‌ترین مردم به آسمان‌ها و زمین است. پس به راستی این است فرزند پیامبر خدا (علم او برگرفته علوم پیامبران است)^۶» ابرش بعد از آن مسلمان شد و از مریدان امام باقر (علیه‌السلام) گردید. او بچه‌دار نمی‌شد. روزی از امام خواست که چیزی یادش دهد تا مشککش رفع گردد. امام فرمود:

«در هر شب و روزی صد بار استغفار کن! زیرا خداوند می‌فرماید: «اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا، و در ادامه

شتران بسیار تشنه (آن آب بسیار گرم را از روی بیچارگی) می‌اشامید.

^۴هود / ۱۰۳: آن (روز) روزی است که مردم را برای آن گرد می‌آورند، و آن (روز) روزی است که (جملگی در آن) حاضر می‌شوند.

می فرماید: وَ يُمَدِّدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَ بَنِينَ^۵»

هشام از طریق برادرش شنید که جعفر بن محمد، فرزند امام باقر (علیه السلام) در بین مردم اظهار داشته که: «ستایش خدای را که محمد را به حقیقت به مقام نبوت برانگیخت و ما را به وسیله او امتیاز بخشید ما برگزیده خدا در میان مردم و نخبه بندگان و خلفا او هستیم سعادت‌مند کسی است که از ما پیروی کند و شقی کسی است که مخالف و دشمن ما باشد.»^۱

مردی از دانشمندان شام نزد امام باقر (علیه السلام) آمد و عرض کرد:

«یا ابا جعفر! پیش تو آمده‌ام تا از مسأله‌ای پرسش کنم که ناتوانم کسی را بیابم که بتواند آن را روشن کند و در باره آن از سه قشر مردم پرسش کرده‌ام و هر قشری از آن‌ها سخنی گفته مخالف با سخن قشر دیگر.» امام فرمود:

«پرسشت چیست؟» عرض کرد:

«سؤال من پیرامون نخستین چیزی است که خدا در میان خلقش آفریده است، زیرا برخی در پاسخ گفته‌اند: قدر است و برخی گفته‌اند: قلم و برخی گفته‌اند: روح.» امام فرمود:

«درست نگفته‌اند و من از روی علم به تو می‌رسانم که خداوند تبارک و تعالی بود و چیزی جز او نبود، عزیز بود، و کسی پیش از عزت او نبود، و این است مفهوم این سخن پروردگار که: «سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا

^۵ نوح / ۱۰ - ۱۲: اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا، يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا، وَ يُمَدِّدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَ بَنِينَ. از پروردگار خویش آمرزش بطلبید که او بسیار آمرزنده است تا بارانهای پربرکت آسمان را پی در پی بر شما فرستد، و شما را با اموال و فرزندان فراوان کمک کند.

يَصْفُونَ^۶» و آفریننده پیش از آفریده بود، و اگر نخستین چیزی را که از خلق خویش آفرید چیزی بود که از چیز دیگر گرفته بود هرگز دنباله‌اش قطع نمی‌شد و با این وضع پیوسته چیزی با خدا بود و هیچ گاه نمی‌شد که خدا مقدم بر آن چیز باشد، ولی خدا بود در وقتی که چیزی جز او نبود، و نخست آن چیزی را آفرید که همه چیزها از آن است، و آن آب است که همه چیزها از آن است، و هر چیز را به آب منسوب ساخت ولی آب را به چیزی نسبت نداد که بدان منسوب گردد، و باد را نیز از آب آفرید سپس باد را بر آب مسلط کرد و باد شکم آب را شکافت تا اینکه از آب کفی پدید آمد بدان اندازه‌ای که می‌خواست پدید آید. پس از آن کف زمینی سفید و پاک آفرید که در آن شکاف و سوراخ و بلندی و پستی و درختی نبود، پس از آن، آن را بر هم پیچید و بر زیر آب نهاد، سپس خداوند آتش را از آب آفرید پس آتش دل آب را شکافت تا از آب دودی برخاست بدان اندازه که خدا می‌خواست، و خدا از آن دود آسمانی صاف و پاکیزه خلق فرمود که نه در آن شکافی بود و نه سوراخی و این است گفتار او که فرماید: «السَّمَاءُ بَنِيهَا، رَفَعَ سَمَكَهَا فَسَوَّيَهَا، وَ أُعْطِشَ لَيْلَهَا وَ أُخْرِجَ ضَحِّيَهَا^۷» حضرت ادامه داد:

«در آن وقت نه خورشیدی بود نه ماهی و نه اختران و نه ابری، سپس آن را در هم پیچید و بر زیر زمینش نهاد، آن‌گاه این دو آفریده خود را مرتب ساخت و آسمان‌ها را پیش از زمین برافراشت، و این است گفتارش که فرماید: «وَ الْأَرْضُ بَعْدَ ذَلِكَ دَحِيهَا^۸» یعنی آن را پهن کرد.» مرد شامی عرض کرد:

^۶ صافات / ۱۸۰: منزّه است پروردگار تو، پروردگار عزّت (و قدرت) از آن‌چه آنان توصیف می‌کنند.

^۷ نازعات / ۲۷ - ۲۹: آسمان که خدایش ساخت، و سقف آن را بالا برده و پرداخت، و شبش را تاریک و روزش را برون آورد

^۸ نازعات / ۳۰: و زمین را پس از آن گسترش داد

«ای ابا جعفر (پس معنای این آیه چیست که) خدای تعالی فرماید: «أَوْ لِمَ يَرَى الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا» امام فرمود:

«شاید تو پنداری که آن‌ها به هم بسته و چسبیده بودند و آن‌گاه یکی از آن‌ها از دیگری جدا شد؟» عرض کرد: «آری!» حضرت فرمود:

«از پروردگار خویش آمرزش بخواه زیرا گفتار خدای عز و جل (که فرماید): «به هم پیوسته بود.» یعنی آسمان بود و باران نمی‌بارید، و زمین بسته بود و دانه نمی‌رویانید، و چون خدای تبارک و تعالی خلق را آفرید و از هر جاننداری در آن جایگیر فرمود آسمان با آمدن باران از هم گشوده شد و زمین با رویاندن دانه.» شامی گفت: گواهی دهم که برآستی تو از فرزندان پیمبرانی و همانا علم و دانش تو از علم و دانش آن‌ها است.

مردی به نام عکرمه نیز در مسجد الحرام مشغول طواف بود که می‌بیند مردمان زیادی اطراف امام باقر (علیه السلام) هستند و از او سؤال می‌کنند. به اطرافیانش با تعجب می‌گوید:

«این کیست که نور علم از جبینش تابان است؟!» منتظر پاسخ دیگران نمی‌ماند هر چند خودش می‌داند این شخص کیست. همان‌طور که طرف امام می‌رود می‌گوید:

«بروم او را آزمایش کنم!» همین که مقابل امام می‌استد چنان لرزه ای اندامش را می‌گیرد که در مقابل او احساس ناتوانی شدیدی می‌کند. سؤال می‌کند: «یا ابن رسول الله من در مقابل مردان بزرگی نشستهم ابن عباس و دیگران را درک نموده‌ام ولی آن‌چه اکنون دچار شدم هیچ وقت برایم پیش نیامده بود!» امام می‌فرماید:

«وای بر تو بنده‌ی شامیان! تو در محضر کسی هستی

انبیاء / ۳۰: آیا ندانند آنان که کافرند که آسمان‌ها و زمین بسته بودند و ما آن‌ها را گشودیم

که از خاندانی است که خداوند اذن داده است تا رفعت گیرند و نامش در میان آنان برده شود^{۱۰}»^{۱۱}

حَبَابَه وَالْبَيْتِ^{۱۱} حضور پر شکوه امام را در مسجد الحرام این چنین توصیف می‌کند:

دیدم مردی نزدیک غروب در مکه در ملتزم یا بین در خانه و حجر الاسود روی خاک ایستاده کمر خود را با عمامه‌ای از خز بسته است آفتاب بر فراز کوه نور طلایی خود را پهن کرده بود چون تاجی که بر سر مردان است (منظورش این است که هنگام غروب بود) دست به سوی آسمان بلند کرده دعا می‌کند جمعیت روی آوردند و شروع به سؤال کردند مسائل مشکل و سؤال‌های پیچیده می‌کردند هزار مسأله آن‌ها را پاسخ داد سپس از جای حرکت نموده عازم منزل خود شد یک منادی فریاد می‌زد با صدایی بلند:

«این نوری تابان و چراغی درخشان است و نسیم روح‌پرور و شخصیتی است که قدرتش ناشناخته است.» دیگران می‌گفتند:

^{۱۰} نور/ ۳۶: بُيُوتِ أُولَئِكَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذَكَّرَ فِيهَا اسْمُهُ.

^{۱۱} حبابه والبيه از صحابه امام علی (علیه‌السلام) است او تا زمان امام رضا عمر نمود. در زمان امامت حضرت باقر. خدمت آن جناب رسید امام باقر فرمود:

«حبابه چقدر دیر بدیدن ما می‌آئی؟» گفت:

«سن زیاد و سفیدی سر و ناراحتی باعث تاخیر شده.» فرمود:

«نزدیک بیا!» حبابه نزدیک شد دست بر فرق سرش گذاشت و دعائی نمود. مویش سیاه شد چون موی جوانان و خودش نیز جوان شد. حبابه خیلی خوشحال شد امام نیز از شادی او مسرور گردید. بعد پرسید:

«آقا شما را قسم بآن کسی که پیمان شما را بر پیمبران گرفته در عالم اظله (عالم ارواح) کجا بودید؟» امام فرمود:

«ما نور بودیم قبل از اینکه خدا آدم را بیافریند خدا را تسبیح می‌کردیم ملائکه از ما تسبیح آموختند وقتی خداوند آدم را آفرید آن نور را در آدم نهاد.» (عیون المعجزات ص ۶۸)

«کیست این شخص؟» یک نفر گفت:

«این مرد شکافنده علم پیامبران و راهنمای راه خدا و ارزنده‌ترین نژاد اصحاب سفینه است این مرد پسر فاطمه زهرا و بقیة‌الله در زمین و ناموس دهر پسر محمد و خدیجه و علی و فاطمه است این شخص استوانه پایدار دین است. محمد بن علی امام باقر (علیه‌السلام) است صاحب اسرار خدا و گوینده‌ی دانا است محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب است.»^{۱۲}

مردمان زیادی در مسجد الحرام اطراف امام بودند و از او سؤال می‌کردند ولی او را امام خود ندیده و بیعت ستمگری را بر گردن خود قرار داده بودند. به همین خاطر وقتی ابو بصیر که نابینا بود صدای مهمه و راز و نیاز حاجیان را می‌شنود به امام می‌گوید:

«چقدر حاجی زیاد است و صدای داد و فریاد همه جا را گرفته.»^{۱۳} حضرت فرمود:

«نه! داد و فریاد زیاد است ولی حاجی چقدر کم است.»^{۱۴} آن‌گاه امام از ابوبصیر پرسیدند:

«علاقه داری راستی سخن مرا با چشم خود ببینی؟» حضرت منتظر پاسخ ابوبصیر نماندند و دستش را روی دو چشمش کشید و دعایی خواند. ابوبصیر بینا شد. بعد حضرت فرمود:

«اکنون به حاجی‌ها نگاه کن!» ابو بصیر می‌گوید:

«نگاه کردم دیدم بیشتر مردم به شکل سگ و بوزینه و

^{۱۲} أَلَا إِنَّ هَذَا بَاقِرُ عِلْمِ الرُّسُلِ وَ هَذَا مُبَيِّنُ السُّبُلِ - هَذَا خَيْرُ مَنْ رَسَخَ فِي أَصْلَابِ أَصْحَابِ السَّفِينَةِ هَذَا ابْنُ فَاطِمَةَ الْغُرَاءِ الْعَدْرَاءِ الزَّهْرَاءِ هَذَا بَقِيَّةُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ هَذَا نَامُوسُ الدَّهْرِ هَذَا ابْنُ مُحَمَّدٍ وَ خَدِيجَةَ وَ عَلِيٍّ وَ فَاطِمَةَ هَذَا مَنَارُ الدِّينِ الْقَائِمَةِ. مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ الْبَاقِرُ - عِلْمُ الْعِلْمِ وَ النَّاطِقُ عَنِ الْفَهْمِ - مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ.

^{۱۳} مَا أَكْثَرَ الْحَجَّاجِ وَ أَكْثَرَ الضَّجِيجِ

^{۱۴} مَا أَكْثَرَ الضَّجِيجِ وَ أَقَلَّ الْحَجَّاجِ

خوک هستند مؤمن چون ستاره درخشان در شب تار در میان آن‌ها از دور دیده می‌شود.» بعد از آن ابوبصیر سخن امام را تصدیق می‌کند و می‌گوید:

«صحیح فرمودی حاجی کم است.^{۱۲}» بعد امام فرمود:

«این‌ها که می‌بینی این جمعیت انبوه مخالفین است اگر پرده برداشته شود شیعیان مخالفین خود را جز به این صورت نمی‌بینند. حالا اگر میل داری چشم تورا همین طور بگذارم و اگر می‌خواهی ضامن بهشت شوم برمی‌گردانم به صورت اول.» ابوبصیر پاسخ داد:

«آقا! احتیاج به تماشای این مردم بدسیرت ندارم مرا برگردان، برگردان به حال اولم هیچ چیز را با بهشت نمی‌توان معاوضه نمود.^{۱۳}» ابوبصیر در ادامه از امام خواهش نمود که او را (مثل دیگر مردم) بینا کند امام فرمود:

«ما از تو مضایقه نداریم خدا نیز به تو ستم روا نداشته آنه چه صلاحیت بوده انتخاب کرده می‌ترسیم مردم فریفته ما شوند و از فضل خدا بر ما فراموش کنند ما را در مقابل خدا بیرستند با این‌که بنده‌ی او هستیم و از عبادتش سرپیچی نداریم و از فرمان‌برداری او خسته نمی‌شویم و تسلیم او هستیم.^{۱۴}»

امام باقر (علیه‌السلام) در مسجد الحرام در جمع اصحاب خود بود که سخن از بنی امیه و دولت آن‌ها شد. یکی از اصحاب گفت:

«امیدوارم شما دودمان برانداز بنی امیه باشی و خداوند اجرای این مقدر را بدست شما بنماید.» امام فرمود:

«من نیستم و علاقه‌ای ندارم که من باشم زیرا اصحاب بنی امیه زنازاده هستند خداوند از وقتی که آسمان‌ها و زمین را آفریده سال و ماه و روزی کوتاه‌تر از سال و ماه و روز آن‌ها قرار نداده خداوند به ملکی که مامور فلک است دستور داده که آن را سریع بچرخاند!» بعد حضرت

^{۱۴} اشاره به آیه: ۲۶ و ۲۷ سوره انبیاء: بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ، لَا يَسْئَلُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ.

فرمود:

«هر کس بر هشام خروج کند کشته خواهد شد و مدت زمامداری او را بیست سال است» اصحاب از شنیده این مقدار سال حکومت هشام خیلی ناراحت شدند. حضرت فرمود:

«چه شده اگر خدا اراده از بین بردن حکومت ملتی را بکند دستور می‌دهد به فرشته‌ی مامور فلک که به سرعت بچرخاند همان اندازه که خواسته تعیین نموده.» این سخن توسط جابر بن عبد الله به اطلاع زید بن علی برادر امام رسید. او گفت:

«من خودم شاهد بودم که پیامبر را پیش هشام ناسزا گفتند او اعتراض نکرد و نه اثری بر رویش گذاشت به خدا قسم اگر نباشد جز خودم و پسر من بر او خروج خواهم کرد.»^{۱۴}

امام باقر (علیه السلام) در مسجد الحرام نشسته بود اطرافش گروهی از ارادتمندان جمع بودند در این موقع طاوس یمانی با چند نفر از اطرافیان خود آمد. سؤال کرد:

«کیست صاحب این حلقه؟» جواب شنید:

«محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب» طاوس گفت:

«من هم دنبال ایشان می‌گشتم»^{۱۵} بعد به امام سلام کرد و گفت:

«اجازه می‌دهی سؤالی بکنم؟» امام فرمود:

«اجازه داری بپرس!» عرض کرد:

«چه وقت یک سوم مردم مردند؟» فرمود:

«اشتباه کردی منظورت این است که چه وقت یک چهارم مردم مردند و آن روزی بود که قابیل، هابیل را کشت چهار نفر بودند: آدم، حواء و قابیل، هابیل، در نتیجه یک چهارم از بین رفت.» عرض کرد:

«صحیح فرمودی من اشتباه کردم.» پرسید:

«کدام یک از این دو نفر پدر مردم جهان هستند؟» فرمود:

«هیچ کدام نسل مردم از شیث پسر دیگر آدم بود.»
سؤال کرد:

«چرا نام آدم را آدم نهادند؟» فرمود:

«چون سرشت او را از ادیم زمین (قشر زمین) پائین برداشتند.» عرض کرد:

«چرا حواء را حواء نامیدند؟» فرمود:

«چون از پهلوی یک شخص حی (زنده) آفریده شد. پهلوی آدم» سؤال کرد:

«شیطان را برای چه ابلیس نامیدند؟» فرمود:

«چون ناامید از رحمت خدا شده.» باز گفت:

«جن را از چه جهت جن نامیده‌اند؟» فرمود:

«زیرا آن‌ها دیده نمی‌شوند.» گفت:

«اول دروغی که در عالم گفته شد چه کسی گفت؟»
فرمود:

«شیطان وقتی گفت من از او بهترم من از آتش و او از خاک.» گفت:

«کدام دسته بودند که شهادت درست دادند ولی دروغ می‌گفتند؟» فرمود:

«منافقین. آن موقعی که گفتند ما گواهییم بر این که تو پیامبری. خداوند در این آیه می‌فرماید: «إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ»^{۱۶} سؤال کرد:

«کدام پرنده بود که فقط یک بار پرید و دیگر نخواهد پرید؟ خداوند جریان آن را در قرآن ذکر کرده» فرمود:

«طور سینا خداوند آن را پرواز داد بر روی بنی اسرائیل به طوری که با پر خود بر سرشان سایه افکند دارای انواع عذاب بود به همین قسمت اشاره می‌کند آیه قرآن «وَ إِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ وَ ظَنُّوا أَنَّهُ وَاقِعٌ

^{۱۶} منافقون / ۱: چون منافقان نزد تو آیند گویند: «گواهی می‌دهیم که تو واقعاً پیامبر خدایی.» و خدا (هم) می‌داند که تو واقعاً پیامبر او هستی، و خدا گواهی می‌دهد که مردم دوچهره سخت دروغگویند.

بِهِمْ^{۱۷}» گفت:

«کدام فرستاده خدا بود که از جن و بشر و ملائکه نبود خداوند او را فرستاد و در قرآن ذکر شده؟» فرمود:

«کلاغ موقعی که قابیل برادر خود را کشته بود و نمی‌دانست چگونه بدن او را پنهان کند خداوند می‌فرماید «فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ لِيُرِيَهُ كَيْفَ يُؤَارِي سَوْأَةَ أَخِيهِ^{۱۸}» گفت:

«چه کسی بود که هم نوعان خود را بیم داد و بر حذر داشت با این‌که از بشر و جن و ملائکه هم نبود در قرآن داستانش ذکر شده؟» فرمود:

«همان مورچه‌ای که گفت «يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ^{۱۹}» گفت:

«به چه کسی دروغ بستند با این‌که از جن و بشر و ملائکه نبود و در قرآن نیز ذکر شده؟» فرمود:

«همان گرگی که برادران یوسف گفتند یوسف را دریده.» باز پرسید:

«کدام چیز بود که کمش حلال ولی زیادش حرام بود؟» فرمود:

«نهر طالوت که خداوند می‌فرماید «إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ^{۲۰}»

«بگو کدام صلاة است که بدون وضو خوانده می‌شود و کدام روزه است که خوردن و آشامیدن آن را باطل

^{۱۷} اعراف / ۱۷۱: و (یاد کن) هنگامی را که کوه (طور) را بر فرازشان سایبان آسا، برافراشتیم، و چنان پنداشتند که (کوه) بر سرشان فرو خواهد افتاد.

^{۱۸} مائده / ۳۱: پس، خدا زاغی را برانگیخت که زمین را می‌کاوید، تا به او نشان دهد چگونه جسد برادرش را پنهان کند.

^{۱۹} نمل / ۱۸: مورچه‌ای (به زبان خویش) گفت: «ای مورچگان، به خانه‌هایتان داخل شوید، مبدا سلیمان و سپاهیانش - ندیده و ندانسته - شما را پایمال کنند.»
^{۲۰} بقره / ۲۴۹: مگر کسی که با دستش کفی برگیرد.

نمی‌کند.» فرمود:

«صلاة^{۲۱} بدون وضو همان صلوات بر پیامبر فرستادن است و اما روزه. این آیه است «إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا فَلَنْ أَكَلِمَ الْيَوْمَ أَنْسِيًّا»^{۲۲}. گفت:

«آن چیست که زیاد و کم می‌شود و چیست که فقط زیاد می‌شود و کم نمی‌شود و چیست که کم می‌شود و زیاد نمی‌شود؟» فرمود:

«آن چه زیاد و کم می‌شود ماه است و آن چه زیاد می‌شود و کم نمی‌شود دریا است و چیزی که کم می‌شود و زیاد نمی‌گردد عمر است.»^{۱۶}

زراره از اصحاب خاص امام باقر (علیه‌السلام) تعریف می‌کند: روزی امام باقر (علیه‌السلام) جامه به خود پیچیده بود (و در مسجد الحرام) نشسته بود رو به قبله. من هم در کنار آن حضرت بودم. ایشان فرمود:

«نگاه کردن به قبله (به کعبه) ثواب دارد: مردی از ناحیه بجیله به نام عاصم بن عمر پیش آمد و به امام باقر (علیه‌السلام) عرض کرد: «کعب الاحبار می‌گوید: کعبه هر روز بیت المقدس را سجده می‌کند شما چه می‌فرمایید. آیا کعب راست گفته؟» حضرت فرمود:

«هم تو و هم کعب هر دو دروغ می‌گویید.» امام به شدت خشمگین شده بود. من ندیده بودم که ایشان به کسی روبرویش بگویند «دروغ می‌گویی» حضرت فرمود: «خداوند بقعه‌ای روی زمین محبوبتر و گرامی‌تر از کعبه نیافریده به واسطه کعبه خداوند چهار ماه از سال را حرام نموده در قرآن از روزی که آسمان‌ها و زمین را آفرید. سه ماه متوالی مربوط به حج است شوال ذی قعدة و ذی حجه و یک ماه خدا مربوط به عمره است ماه رجب.»^{۱۷}

^{۲۱} صلاة به دو معنا است یک دعا و دو نماز. منظور طلوس یمانی از صلوة، معانی اول است.

^{۲۲} گفت: مریم / ۲۶: من برای رحمان روزه نذر کرده‌ام، و امروز مطلقاً با انسانی سخن نخواهم گفت.

هشام همه این صحنه‌ها را می‌دید و حسادتش برافروخته می‌گشت و به شدت خشمگین می‌شد. ولی هشام صبر نمود تا به شام برگردد و امام نیز به مدینه برگشت. آن‌گاه هشام پیکری از شام فرستاد و به فرماندار مدینه دستور داد امام باقر (علیه‌السلام) و فرزندش را به شام بفرستد فرماندار نیز این‌دو را به شام فرستاد.^{۱۸}

مجلس هشام

مدح امام علی (علیه‌السلام)

وقتی امام وارد شام شد، هشام تا سه روز به آن‌ها اجازه ورود نداد. روز چهارم اجازه داد. مردم شام نیز استقبال بدی از امام کردند. وقتی به امام می‌رسیدند به یکدیگر می‌گفتند:

«این پسر ابو تراب است!» امام که این صحنه‌ها را دید. پشت به دیوار قبله مسجد اموی جایی که بیشتر مردم در حال تردد بودند، داد و پس از حمد و ستایش خدا و درود بر پیامبر فرمود:

«دست بردارید ای بدبخت‌ها و منافقین و آتش‌گیره‌های جهنم از ماه تابان و دریای خروشان و ستاره درخشان و راهنمای مؤمنان و رهبر واقعی (علی بن ابی طالب) قبل از آن‌که به عذاب خدا گرفتار شوید و صورتهای شما به عقب برگردد و مورد لعنت خدا قرار گیرید چنان‌چه لعنت شدند آن گروه از قوم موسی که قرار داد روز شنبه را درهم شکستند. «و امر خداوند انجام شدنی است.»^{۲۳} امام در ادامه فرمود:

«شخصیت شبیه پیامبر را مسخره می‌کنید؟ استوانه دین را استهزا می‌نمایید. بعد از علی چه راهی می‌پیمایید و با چه وسیله اندوه خود را بر طرف می‌نمایید. به خدا قسم گوی سبقت را در تمام فضائل

^{۲۳} نساء / ۴۷: وَ كَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا.

ربود و نهایت شخصیت را به دست آورد و در میدان مبارزه کسی به پای او نرسید چنان تیز رو بود که چشم از دیدن گرد و غبارش عاجز شد و گردنکشان در مقابلش کوچک، به بالاترین قله انسانیت بالا رفت. آشکار شد دروغ کسی که خواست با او هم‌آورد شود و از پیدا کردن رد پای او عاجز گردید. «کجا به او می‌رسند با این فاصله زیاد که دارند؟!^{۲۴}» آن‌گاه حضرت دو بیت شعر سرود:

«دست بردارید از خاندان پیامبر ای آنانی که پدرانتان پدری ندارد. سرزنش نکنید! اگر می‌توانید مقام و شخصیت آن‌ها را در دین بدست آورید.

آن‌ها خانواده‌ای هستند که بنیان‌گذار دینند و در پیمان خود استوار و پا برجایند.» بعد ادامه داد:

«کجا می‌توان چون علی را پیدا کرد؟! که برادر پیامبر و جان شیرین او و یگانه مرد پایدار در موقع ضعف و سستی دیگران بود و تاجدار گنجینه بهشت و نمازگزار دو قبله بود، آن زمان که مردم راه انحراف گرفته بودند. و مؤمن واقعی بود زمانی که دیگران کافر بودند. آن کس که مامور تبلیغ سوره براءت شد. او کسی بود که به جای پیامبر خوابید شبی که تصمیم کشتن آن جناب را داشتند دیگران یارای روبه رو شدن با چنین صحنه‌ای را نداشتند. او کسی بود که پیامبر اسرار علوم را هنگام درگذشت در اختیارش گذاشت.^{۱۹}» خبر به هشام رسید و هشام سریع به امام اذن ورود داد. قبل از ورود امام هشام به یاران خود گفت:

«وقتی من دست از سرزنش او کشیدم شما شروع به سرزنش کنید.» آن‌گاه اجازه ورود داد. امام که داخل شد با دست اشاره به همه نموده و فرمود:

«سلام بر شما» بر همه حاضرین سلام کرد و نشست هشام از این‌که او را به عنوان خلیفه، سلام نکرد و بدون اجازه نشست بسیار خشمگین شد. گفت:

^{۲۴} سبأ / ۵۲: اَنِّي لَهُمُ التَّائُوْثُ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيْدٍ.

«محمد بن علی چه شده که پیوسته یکی پس از دیگری از شما خانواده خروج می‌کند و اختلاف به وجود می‌آورد و مردم را به پیشوایی خود دعوت نموده خیال می‌کند امام است با این که علم و اطلاعی ندارد.» شروع کرد از این قبیل سرزنش‌ها همین که سکوت کرد دیگران یکی یکی سرزنش را شروع کردند همه که حرف‌های خود را زدند امام از جای حرکت کرده فرمود: «شما چه خیال می‌کنید هدف شما چیست؟ هدایت ملت عرب بوسیله ما خانواده شد و به وسیله ما کار شما پایان می‌پذیرد اگر شما یک قدرت زودگذری دارید ما را سلطنتی طولانی است بعد از فرمانروایی ما دیگر فرمانروایی نخواهد بود زیرا ما اهل عاقبت هستیم و خداوند می‌فرماید: «العاقبة للمتقين» عاقبت متعلق به پرهیزگاران است.» هشام دستور داد امام را زندانی کنند. امام در زندان شروع به صحبت کرد. تمام زندانیان اطرافش را گرفته نسبت به او علاقه و احترامی خاص پیدا کردند. زندانیان جریان را به هشام رسانید. هشام فکری کرد. او نقشه کشید تا امام را به گونه ای دیگر مورد تحقیر قرار دهد. لذا امام را از زندان بیرون آورد و دستور داد تا ایشان به حضورش برسند.

مهارت بی نظیر

وقتی امام به بارگاه آمد هشام روی تخت نشسته بود سران سپاه و شخصیت‌های دربارش همه بر سر پا غرق در سلاح در دو طرف ایستاده بودند. هدف (سیبل) گذاشته بودند و بزرگان بنی امیه مشغول مسابقه تیراندازی بودند. امام جلو و فرزندش از پشت سر وارد کاخ شدند. هشام گفت: «نزدیک بیا ترابی!»^{۲۵} امام فرمود:

^{۲۵} امام علی (علیه السلام) روزی به مسجد آمد و مقداری از شنی را که کف مسجد ریخته بود جمع نمود و سرش را روی آن گذاشت و به خواب رفت پیامبر (صلی الله علیه و آله) وقتی به مسجد آمد و علی (علیه السلام) را در خواب دید با پایش، پای علی

«از تراب (خاک) خلق شده‌ایم و به تراب بر می‌گردیم.»
آن‌گاه امام جایی خالی در مجلس دید و رفت و آنجا نشست ولی هشام تعارف نمود که امام جلوتر بیاید. امام هر چه جلوتر می‌آمد باز هشام از امام می‌خواست تا جلوتر بیاید. تا این که حضرت را پهلوی خود نشاند. بعد از ایشان سؤال نمود:

«تو ابو جعفری هستی که بنی امیه را از بین می‌بری؟»
امام فرمود:

«نه! او پسر ابو العباس (سفاح) بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس است» هشام نگاهی به امام نمود و گفت:

«به خدا سوگند در چهره تو دروغ‌گویی نمی‌بینم اما این جریان چه وقت انجام خواهد شد؟» امام فرمود:

«چند سالی بیش نمانده دیگر زیاد طول نخواهد کشید.» هشام بحث را عوض نمود و گفت:

«با محمد با بزرگان خویشاوند خود تیراندازی کن!»
هشام در مدت حکومت خود هیچ کس را با کنیه

(علیه‌السلام) را فشرده و فرمود: بلند شو! ای ابو تراب. (المناقب: ۱۱/۳) این لقب را پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) به علی (علیه‌السلام) داد زیرا او را واقعا خاکی و متواضع دید. ولی از آن به بعد دشمنان امام علی (علیه‌السلام)، حضرت را با این لقب مورد تحقیر و تمسخر قرار دادند. و به همین خاطر امام باقر را نیز مسخره می‌کردند و می‌گفتند: او ترابی است!

جالب است که کافر نیز روز قیامت می‌گوید: «یا لیتنی کنتُ تراباً.» (نباء: ۴۰) ای کاش من هم ترابی بودم! چون می‌بیند در آن روز تنها شیعیان امام علی (علیه‌السلام) هستند که نجات یافته و به فوز عظیم بهشت و رضوان خداوند رسیده‌اند. زیرا پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) فرمود: شِيعَةٌ عَلِيٌّ هُمُ الْفَائِزُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ (امالس شیخ صدوق: ۳۶۱) البته کسانی شیعه هستند که آن‌چه امامان شیعه می‌گویند عمل کنند. امام باقر به خیتمه می‌فرماید به شیعیان ما ابلاغ کن که آنان زمانی که اوامر ما را برپادارند روز قیامت فائز خواهند بود. أُبْلِغُ شِيعَتَنَا أَنَّهُمْ إِذَا قَامُوا بِمَا أَمَرُوا أَنَّهُمْ هُمُ الْفَائِزُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ (امالی شیخ طوسی: ۳۷۰)

مخاطب قرار نداده بود و نداد. کنیه برای احترام افراد به کار گرفته می‌شد. با این حال، هشام امام را با کنیه «ابا محمد» مورد خطاب قرار داد. امام گفت:

«من پیر شده‌ام و موقع تیر اندازیم گذشته مرا معاف دار!» هشام گفت:

«به حق خدایی که ما را بدین خود و به پیامبرش امتیاز بخشیده ممکن نیست.» در این موقع اشاره به یکی از شخصیت‌های بنی امیه نموده گفت:

«کمانت را به ایشان بده!» امام بعد از این اجبار کمان او را گرفت و یک تیر در چله کمان نهاد وسط هدف را نشان گرفت چنان زد که تیر در نقطه وسط هدف جای گرفت تیر دوم را که زد به وسط چوب تیر اول قرار گرفته آن را شکافت تا آهن سر تیر نه تیر پشت سر هم به هدف زد که تیر قبلی را شکافت و در یک دیگر داخل شد. هشام چنان به اضطراب افتاد که خود را نمی‌توانست نگه دارد گفت:

«خوب زدی تو بهترین تیرانداز عرب و عجم هستی چطور می‌گفتی پیر شده‌ای!» بعد از این که اصرار کرده بود تا امام تیر بیاندازد پشیمان شد.

چنان آشفته بود که تصمیم حمله داشت سر به زیر انداخت و شروع به فکر کرد امام و فرزندش روبه رویش ایستاده بودند. مدتی که ایستادند امام خشمگین شد و هر وقت خشمگین می‌شد به آسمان نگاه می‌کرد نگاه خشم آلودی که آثار آن در چهره‌اش آشکارا دیده می‌شد. هشام که متوجه این جریان شد. صدا زد:

«نزد من بیا محمد!» امام بالای تخت رفت فرزندش نیز از پی ایشان رفت. همین که به نزدیک او رسید هشام از جای حرکت نموده او را در بغل گرفت و نشانند طرف راستش. فرزندش را نیز در بغل گرفته طرف راست امام نشانند. و بعد رو به امام نموده گفت:

فضایل اختصاصی

«یا محمد تا وقتی مانند شما در میان قریش باشد

سیادت بر عرب و عجم دارند احسن! از کجا این تیراندازی را آموخته‌ای چقدر وقت صرف آموختن آن نمودی؟!» امام گفت:

«می‌دانی که اهل مدینه تیراندازی می‌کنند من نیز در کوچکی تیراندازی کرده‌ام ولی بعد ترک کردم چون امیر المؤمنین از من خواست، باز یاد از آن روزها کردم.» هشام گفت:

«از وقتی به عقل آمده‌ام چنین تیراندازی ندیده‌ام. گمان نمی‌کنم کسی روی زمین بتواند چنین بزند آیا فرزند شما جعفر نیز می‌تواند همین طور تیراندازی کند؟» امام فرمود:

«ما از اجدادمان کمال و تمام امتیازاتی که در این آیه خدا نازل نموده «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِيناً»^{۲۱} امروز، دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و اسلام را به عنوان آیین (جاودان) شما پذیرفتم» به ارث برده‌ایم جهان خالی از حجتی که قدرت بر انجام امور شگفت‌انگیز داشته باشد نیست چنان قدرتی به غیر ما خانواده داده نشده.» هشام وقتی این سخنان را از امام شنید چشم راست او برگشت و صورتش قرمز شد. این برگشتن چشم و قرمزی صورت علامت خشم او بود قدری سر به زیر انداخت. سپس سر بلند نموده گفت:

«مگر من و شما هر دو از فرزندان عبد مناف نیستیم مگر دارای یک نژاد نیستیم؟» امام فرمود:

«چرا ما نیز از همان نژادیم ولی خداوند از خزانه غیب خود به ما امتیازهایی داده که به هیچ کس نداده.» هشام گفت:

«مگر خداوند محمد را از نژاد عبد مناف برای همه مردم سیاه و سفید و قرمز نفرستاد. از کجا شما به ارث، مقامی را بردید که به دیگری داده نشد پیامبر برای همه مردم فرستاده شده این آیه قرآن نیز می‌فرماید: «وَلِلَّهِ مِثْرُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْرُ السَّمَانِ وَ زَمِينِ از خداست،^{۲۲}» از کجا به شما این علم رسید با این‌که بعد

از پیامبر ما پیامبری نیست و نه شما پیامبرید؟» امام فرمود:

«از فرموده‌ای خدای بزرگ به پیامبرش در این آیه: «لَا تُحَرِّكُ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ»^{۳۳} زبانت را به خاطر عجله برای خواندن آن حرکت مده!» آن کسی که زبانش را حرکت نمی‌دهد مگر به خاطر ما، خدا به او امر می‌کند که به ما این امتیاز را بدهد و دیگران محروم باشند به همین جهت تنها با علی به گفت‌وگوی سری پرداخت و خداوند این آیه را نازل نمود «وَوَعِيَّتَهُ^{۳۴} گوشه‌های شنوا آن را دریابد و بفهمد.» پیامبر در میان اصحاب فرمود: «از خدا درخواست کردم که آن گوش تو باشد ای علی!» به همین جهت علی بن ابی طالب در کوفه گفت: «برایم پیامبر هزار در از علم گشود که از هر در هزار در دیگر باز می‌شد.» امتیازاتی پیامبر از خزانه اسرار به علی داد؛ همان طور که شما به محبوب‌ترین شخص در نزد خود امتیازی می‌دهید. آن چنان که خدا پیامبر را ممتاز گردانید پیامبر نیز برادر خود علی را امتیاز بخشید. آن نیرو و قدرت‌ها از راه ارث به ما رسید بدون این‌که حتی سایر بستگان ما شریک باشند.» هشام گفت:

«علی ادعای علم غیب می‌کرد با این‌که خداوند هیچ کس را بر غیب مطلع نکرده از کجا چنین ادعایی می‌کرد؟!» امام فرمود:

«خداوند بزرگ نوشته‌ای برای پیامبر فرستاد که در آن تمام اسرار گذشته و آینده تا روز قیامت بود چنان‌چه این آیه شاهد است «وَوَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ»^{۳۵} ما این کتاب را بر تو نازل کردیم که بیانگر همه چیز، و مایه هدایت و رحمت و بشارت برای مسلمانان است!» و در این آیه دیگر «وَوَكُلَّ شَيْءٍ أَحْضَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ»^{۳۶} همه چیز را در پیشوایی آشکار کننده‌ای برشمرده‌ایم! و در این آیه «مَا فَزَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ»^{۳۷} ما هیچ چیز را در این کتاب، فرو گذار نکردیم.» خداوند به

پیامبرش وحی کرد که تمام اسرار را با علی در میان گذارد دستور داد بعد از او قرآن را جمع کند غسل و کفن و سایر کارهای دفن او را خودش انجام دهد. به اصحاب خود فرمود: «حرام است بر خانواده و اصحابم که نگاه به اسرار من کنند مگر برادرم علی او از من و من از اویم سود من از او و سود او از من و زیان او و من همین طور است او پرداخت کننده قرض من و انجام دهنده‌ی تعهدات من است.» و فرمود به اصحاب که: «علی بن ابی طالب بر تاویل قرآن جنگ خواهد کرد همان طوری که من در تنزیل آن جنگ نمودم.» هیچ کس جز علی وارد بر تمام تاویل قرآن نبود بهمین جهت پیامبر فرمود: «بهترین داور شما علی است.» منظورش این بود که او فقط داور است و عمر بن خطاب گفت: «لو لا علی لهلک عمر اگر علی نبود عمر هلاک می‌شد» عجب اینجا است که عمر قبول دارد، دیگران انکار می‌کنند.^{۲۸} هشام مدتی سر بزیر انداخت سپس سر برداشته گفت:

نشان شهادت امام علی (علیه السلام)

«من سؤالی دارم که جز من نباید از آن بپرسد و نباید این مطلب را جز یک نفر بدانند!» امام فرمود: «هر چه مایل است امیر المؤمنین بپرسد اگر دانستم جواب می‌دهم اگر ندانستم می‌گویم نمی‌دانم راستگویی بهتر است برایم.» هشام گفت:

«بگو ببینم شبی که علی بن ابی طالب از دنیا رفت آنهایی که در کوفه نبودند از کجا فهمیدند او کشته شده چه علامتی برای مردم آشکار شد در ضمن آیا از برای دیگری در مورد کشته شدن او نظیر و شبیهی بوده.» امام فرمود:

«در شبی که علی بن ابی طالب شهید شد از روی زمین سنگی برنداشتند مگر این که خونی قرمز زیر آن بود تا سپیده دم همچنین شبی که هارون برادر موسی از دست رفت. شبی که یوشع بن نون کشته شد و شبی

که عیسی به آسمان برده شد و شبی که حضرت حسین شهید گردید.» آثار خشم و ناراحتی چنان در صورت هشام پدیدار گشت که نزدیک بود به امام حمله کند. امام گفت:

«یا امیر المؤمنین مردم باید از امام خود اطاعت کنند و در واقع خیر خواه او باشند این که من مجبور شدم جواب شما را بدهم به واسطه آن بود که می دانم اطاعت شما لازم است باید شما بدگمان نشوید.» هشام گفت:

«باید پیمان بدهی و قرار بگذاری که این حدیث را تا من زنده هستم به کسی نگوئی.» امام قراری بست که او مطمئن شد.^{۲۹} آن گاه گفت:

«حاجت خود را بخواه!» امام فرمود:

«زن و بچهام را با آمدن خود به وحشت انداختم.» هشام گفت:

«خداوند وحشت آن ها را با برگشتن شما از بین می برد همین امروز حرکت کن!» امام او را در بغل گرفت و برایش دعا کرد امام صادق (علیه السلام) نیز کار پدر خود را انجام داد. آن گاه امام بیرون آمد.^{۳۰}

عالم نصرانی

وقتی امام از کاخ هشام بیرون آمد، چشمش افتاد به گروهی از مسیحیان که از کوهی که در آن جا بود بالا می رفتند، سؤال نمود:

«اینان چه می کنند آیا امروز عیدی دارند؟» گفتند:

«نه ای فرزند پیامبر، در این جا عالمی دارند که سالی یک روز نزد او می روند و او را بیرون می آورند و هر چه می خواهند در سالی که در پیش دارند از او می پرسند.» امام پرسید:

«آیا او چیزی هم می داند؟» گفتند:

«آری او از آگاه ترین مردمان است که یاران حواریین اصحاب عیسی را درک کرده است.» امام باز پرسید:

«یا می توان نزد او رفت؟» گفتند:

«این بسته به نظر شماست ای فرزند رسول الله.»^{۳۱} امام

سر خود را در جامه پیچید و امام صادق (علیه السلام) نیز چنین نمود. آن دو میان آن‌ها رفتند و در یک گوشه نشستند. مأموران این جریان را به هشام اطلاع دادند. هشام نیز از غلامان خود چند نفر را فرستاد تا جریان را گزارش کنند. چند نفر از مسلمانان نیز اطراف آن‌ها را گرفتند. عالم نصاری پیش آمد ابروهایش را با پارچه‌ای بسته بود که روی چشمش را نگیرد تمام رهبانان و کشیش‌ها از جای حرکت نموده سلام کردند و او را در صدر مجلس نشاندند مردم گردش را گرفتند. عالم نصرانی چشم به اطراف جمعیت گشود. چهره امام نظرش را جلب نمود. روی به امام کرده گفت:

«تو از ما هستی یا از امت پیامبر اسلام؟» امام فرمود:

«از امت پیامبر اسلام» سؤال کرد:

«از دانشمندان آنهایی یا از نادانان؟» امام فرمود:

«از نادانان نیستم». آثار اضطراب و ناراحتی زیاد بر

چهره عالم نصاری مشاهده می‌شد. آن‌گاه گفت:

«از تو چند سؤال می‌کنم» امام فرمود:

«پیرس!» گفت:

«چطور شما ادعا می‌کنید که اهل بهشت غذا و آب

می‌خورند ولی ادرار و مدفوع ندارند چه دلیلی بر این

ادعا دارید که بتوان قبول کرد.» امام فرمود:

«دلیلی که نتوان رد نمود بچه‌ایست که در رحم مادر

است. غذا می‌خورد ولی فضله ندارد» دانشمند نصرانی

زیاد مضطرب شد گفت:

«مگر تو نگفتی از دانشمندان نیستم» امام در جواب

گفت:

«من از نادانان نیستم» فرستادگان هشام تمام این

سخنان را می‌شنیدند. نصرانی گفت:

«سؤال دیگری دارم» امام فرمود:

«بگو!» گفت:

«شما ادعا می‌کنید میوه‌های بهشتی تر و تازه است

همیشه برای تمام اهل بهشت آماده است چه دلیلی بر

این مطلب دارید که بتوان قبول کرد.» امام گفت:

«دلیل بر این مطلب خاک است که همیشه تر و تازه است و موجود است نزد تمام جهانیان». نصرانی دوباره ناراحتی‌اش زیاد شد و گفت:

«تو نگفتی من از دانشمندان نیستم» امام فرمود:

«از نادانان نیستم.» باز گفت:

«سؤال دیگری دارم» امام فرمود:

«پیرس!» گفت:

«کدام ساعت از شبانه روز است که نه از روز حساب می‌شود و نه از شب.» امام فرمود:

«همان ساعت بین سپیده دم تا برآمدن خورشید است که بیمار سبک می‌شود و شخص خوابیده بیدار می‌گردد و بیهوش بهوش می‌آید خداوند این ساعت را در دنیا موقعیت تمایل قرار داده برای علاقمندان. و در آخرت برای کسانی که در این ساعت عمل کنند دلیل آشکار و واضحی است نسبت به کسانی که منکر آن هستند و در این ساعت عمل نکرده‌اند.» ناله و فریادی از نصرانی برآمد سپس گفت:

«یک سؤال دیگر دارم که به خدا قسم جواب آن را نمی‌توانی بدهی.» امام فرمود:

«سؤال کن! ولی بدان که قسم بیمورد خورده‌ای و باید کفاره دهی.» گفت:

«بگو کدام دو نفر بودند که در یک روز متولد شدند و در یک روز از دنیا رفتند یکی پنجاه سال عمر کرد دیگری صد و پنجاه سال.» امام فرمود:

«عزیر و عزیره بودند که یک روز متولد شدند همین که بسن بیست و پنج سالگی رسیدند عزیر سوار الاغ خود بود گذشت بدهی در انطاکیه که آن ده ویران شده بود. گفت:

«در شگفتم که چگونه خداوند این مرده‌ها را زنده می‌کند!» با این که خداوند او را هدایت کرده بود و هدایت یافته بود. این سخن را که گفت خداوند بر او خشم گرفت صد سال او را می‌راند به واسطه کیفر سخنی که گفته بود سپس او را با الاغ و غذا و آبی که

همراه داشت دو مرتبه مثل اول زنده کرد برگشت به خانه خود. عزیره برادرش او را نشناخت درخواست کرد او را به عنوان مهمان بپذیرد پذیرفت پسران عزیره و پسر پسرش آمدند با این که پیرمرد بودند ولی عزیر جوانی بیست و پنج ساله بود. عزیر خاطراتی از برادر خود و برادرزاده‌گان نقل می‌کرد با این که آن‌ها دیگر پیر شده بودند آن‌ها نیز تصدیق گفتار عزیر را می‌نمودند. گفتند:

«تو از کجا خاطرات سالهای بسیار دور را می‌دانی.»
عزیره که پیرمردی صد و بیست و پنج ساله بود. گفت:
«من جوانی را ندیده‌ام که از تو بیشتر آگاه باشد نسبت به ایام جوانی من و برادرم تو از اهل آسمانی یا اهل زمین.» گفت:

«من عزیر برادر تو هستم که خداوند به واسطه حرفی که زدم بر من خشم گرفت با این که پیامبر بودم صد سال مرا می‌راند سپس زنده‌ام کرد تا یقین شما افزون گردد که خداوند هر کاری را می‌تواند انجام دهد. این همان الاغ و غذا و آبی است که از پیش شما بردم خداوند آن‌ها را به صورت اول برگردانیده.» او را شناختند و مسأله قیامت و زنده شدن برای آن‌ها چیز ساده‌ای شد. سپس بیست و پنج سال دیگر با هم زندگی کردند در یک روز هر دو از دنیا رفتند.» دانشمند نصاری از جای حرکت کرد مسیحیان نیز به احترام او حرکت کردند. به آن‌ها گفت:

«از من دانایتر را آورده‌اید و در میان خود نشانده‌اید که آبروی مرا ببرد و مرا مفتضح نماید تا مسلمانان بدانند بین آن‌ها کسی است که تمام علوم ما را می‌داند و اطلاعاتی دارد که ما نداریم به خدا دیگر با شما سخن نخواهم گفت. بعد از این برای پاسخ سؤالیهای شما نخواهم نشست.» همه متفرق شدند امام همان جا نشسته بود. تمام جریان را به هشام گزارش دادند. بعد از رفتن مردم امام به طرف منزلی که در آن سکنی داشت رفت. از طرف هشام یک نفر با جایزه آمده گفت:

«هشام دستور داده که توقف نکنید همین الساعه رهسپار مدینه شوید.» هشام می‌خواست امام زودتر شام را ترک کند؛ زیرا مردم فریفته بحث و مناظره ایشان با عالم نصاری شده بودند. امام سوار شد و به طرف مدینه حرکت نمود.^{۳۲}

اهالی مَدین

از آن طرف هشام پیکی را فرستاد و به او نامه‌ای داده بود که به فرمان‌دار مدین برساند. این شهر بر سر راه مدینه بود. مضمون نامه چنین بود:

«دو پسر ابو تراب که هر دو جادوگرند محمد ابن علی و جعفر بن محمد و در ادعای اسلام دروغ می‌گویند. وقتی آن‌ها را به طرف مدینه فرستادم تمایل به کشتیشان و رهبانان نصاری پیدا کرده از اسلام برگشتند و بدین نصرانی در آمدند. من نخواستم آن‌ها را کیفر کنم به واسطه خویشاوندی که با پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) داشتند وقتی نامه من به تو رسید در میان مردم اعلام کن که هر کس به آن‌ها چیزی بفروشد یا سلام بدهد یا کمکی بنماید خون او هدر است زیرا آن‌ها از دین برگشته‌اند. امیرالمؤمنین در نظر دارد که آن‌ها با مال‌های سواری و همراهانشان باید به بدترین وجه کشته شوند.» پیک با نامه قبل از ما به شهر مدین رسیده بود. همین که نزدیک مدین شدیم امام غلامان خود را فرستاد تا منزلی تهیه کنند و برای چهار پایان علوفه بخرند و تهیه غذا ببینند. غلامان به در شهر که رسیدند درب را به روی آن‌ها باز نکردند و ناسزا گفتند و توهین به علی بن ابی طالب نمودند. گفتند:

«شما را به شهر راه نمی‌دهیم و با شما کافران و مشرکین خرید و فروش نمی‌کنیم ای مرتدهای دروغگو! بدترین مردم!» وقتی امام رسید با زبان نرم فرمود:

«از خدا بپرهیزید این قدر سخت نگیرید ما آن طوری که به شما گفته‌اند نیستیم. بر فرض همان طور که می‌گویید باشیم باز هم باید درب را باز کنید و با ما

معامله کنید همان طوری که با یهود و نصاری و مجوس معامله می‌کنید.» گفتند:

«شما از یهود و نصاری و مجوس بدترید زیرا ایشان مالیات می‌دهند ولی شما مالیات و جزیه نمی‌دهید.» امام فرمود:

«درب را باز کنید و ما را جا بدهید آن‌گاه از ما هم جزیه بگیرید همان طور که از یهود و نصاری می‌گیرید.» گفتند:

«باز نمی‌کنیم تا روی مال‌های سواری خود از تشنگی و گرسنگی بمیرید یا چارپایان شما بمیرند.» امام ایشان را موعظه کرد ولی بیشتر سرکشی کردند. در این موقع از مرکب پیاده شد به من فرمود:

«جعفر! همین جا باش!» خودش بالای کوه رفت با تمام سیمای خود مقابل شهر ایستاده دو انگشت خود را در دو گوش خویش نهاد با صدای بلند فریاد زد:

«وَإِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَٰهٍ غَيْرُهُ وَ لَا تَنْقُصُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ إِنِّي أُرِيكُمْ بَعْضَ الَّذِي تَعْمَلُونَ وَ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ مَّحْطٍ وَ يَا قَوْمِ أَوْفُوا بِالْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ وَ لَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَ لَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ، بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ مُّؤْمِنِينَ^{۳۳}» و به سوی «مدین» برادرشان شعیب را (فرستادیم) گفت: «ای قوم من! خدا را پرستش کنید، که جز او، معبود دیگری برای شما نیست! پیمان‌ه و وزن را کم نکنید (و دست به کم‌فروشی نزنید)! من (هم اکنون) شما را در نعمت می‌بینم (ولی) از عذاب روز فراگیر، بر شما بیمناکم! و ای قوم من! پیمان‌ه و وزن را با عدالت، تمام دهید! و بر اشیا (و اجناس) مردم، عیب نگذارید و از حق آنان نگاهید! و در زمین به فساد نکوشید! آنچه خداوند برای شما باقی گذارده، برایتان بهتر است اگر ایمان داشته باشید!» و بعد فرمود:

«به خدا ما یادگار خداییم در روی زمین.» خداوند به وسیله باد سیاه و تاریکی صدای امام را بگوش مرد و زن و بچه‌های شهر رسانید همه بر پشت بام‌ها رفتند و امام

را می‌دیدند. پیرمردی از اهالی شهر فریاد زد:
«مردم از خدا بترسید این شخص در محلی که شعیب
قوم خود را نفرین کرد ایستاده است اگر در را باز نکنید
و به آن‌ها جای ندهید عذاب بر شما نازل می‌شود من
به شما گوشزد کردم دیگر بهانه ندارید.» مردم ترسیدند
و درها را باز کردند و به ما جای دادند. تمام این جریان
را به شام گزارش کردند. در روز دوم از مدین حرکت
کردیم هشام به فرماندار مدین نوشت:
«آن پیرمرد را بکشد.» او را کشتند. رحمت خداوند و
درودش بر او باد! به فرماندار مدینه نوشت که:
«با هر حیل‌ای هست در غذا یا آب امام را مسموم
کند.»^{۳۴}

(فرماندار مدینه که از آلوده شدن دستش به خون امام
هراس داشته هشام را راضی می‌کند تا از این کار
منصرف شود و هشام نیز قبول می‌کند.)

فتنه زید بن حسن

امام صادق (علیه السلام) تعریف می‌کند:
وقتی امام به مدینه برگشت (زید بن حسن که امام حسین (علیه السلام) را یاری نکرده بود و بعد با عبد الله بن زبیر بیعت کرد^{۳۵}) با پدرم در مورد میراث پیامبر اختلاف داشت. او می‌گفت:

«من از فرزندان امام حسن هستم و از شما به میراث پیامبر سزاوارترم. زیرا من از نژاد فرزند بزرگترم باید میراث پیامبر را با من تقسیم کنی. و سهم مرا بدهی» پدرم سخن او را نپذیرفت. زید شکایت به قاضی برد. برای نتیجه و جواب از طرف پدرم، زید بن علی عمویم پیش قاضی رفت. در این رفت و آمدهای پیش قاضی یک روز زید بن حسن به زید بن علی گفت:

«ساکت باش پسر کنیز هندی!» زید بن علی گفت:
«بیزارم از اختلافی که نام مادرها را ببرند. به خدا قسم دیگر تا زنده باشم با تو سخن نخواهم گفت.» و بعد برگشت خدمت پدرم و گفت:

«برادر من قسمی خورده‌ام به اعتماد شما می‌دانم مرا مجبور نخواهی کرد و ناامیدم نمی‌کنی قسم خورده‌ام که با زید بن حسن صحبت نکنم دیگر با او در مورد اختلاف حرفی نزنم.» و بعد جریان را توضیح داد که برای چه قسم خورده. پدرم او را از مأموریتی که به او سپرده بود معاف داشت. از آن طرف زید بن حسن

بسیار ناراحت شد و گفت:

«طرف من بعد از این محمد بن علی خواهد شد من با او به درشتی سخن خواهم گفت و آزارش می‌کنم تا بر من شورش کند (و من به این وسیله بهانه به دست خواهم داشت). زید بن حسن (نزد پدرم آمد) و با او به مرافعه و دعوا برخاست و (نهایتاً) گفت:

«بین من و تو تنها قاضی است (که می‌تواند حکم کند). همین که به طرف قاضی روانه شدند پدرم فرمود: «زید تو همراه خود یک چاقو داری که پنهان کرده‌ای اگر آن چاقو گواهی کند که حق با من است از شکایت دست برمی‌داری.» زید گفت:

«آری!» و بعد قسم خورد. پدرم فرمود:

«چاقو! به اذن خداوند بگو که حق با کیست؟» چاقو از دست زید بیرون افتاد روی زمین و گفت:

«زید تو ستمگری محمد باقر شایسته این مقام است. اگر او را رها نکنی تورا می‌کشم.» زید بیهوش به زمین افتاد. پدرم دست او را گرفته بلند کرد. (زید به هوش آمد) پدرم باز فرمود:

«زید اگر همین سنگی که روی آن ایستاده‌ایم گواهی دهد قبول می‌کنی؟» گفت:

«بلی!» سنگ از زیر پای زید چنان تکان خورد مثل این که می‌خواست شکافته شود ولی طرف امام تکان نخورد و بعد گفت:

«زید تو ستم روا می‌داری دست از او بردار اگر دست از او برنداری تورا می‌کشم.» باز زید بیهوش شد. پدرم (دوباره) دست او را گرفته بلند کرد. بعد فرمود: «زید اگر این درخت سخن بگوید و بیاید پیش من دست برمی‌داری؟» گفت:

«بلی!» پدرم درخت را صدا زد به طوری نزدیک شد که سایه بر سر آن‌ها افکند گفت:

«تو به محمد ستم روا می‌داری او شایسته این کار است. اگر دست برنداری تورا می‌کشم.» زید (برای بار سوم) بیهوش شد. پدرم دستش را گرفته بلند کرد. درخت به

جای خود برگشت. زید قسم خورد که با پدرم کاری نداشته باشد و شکایت نکند

زید از همان جا پیش هشام بن عبد الملک^{۲۶} رفته و گفت:

«من پیش مردی ساحر و کذاب آمده‌ام که نباید او را رها کنی.» و بعد آن چه دیده بود برایش نقل کرد. هشام برای فرماندار مدینه نوشت که:

«محمد بن علی را دست بسته پیش من بفرست»
آن‌گاه به زید گفت:

«اگر به تو اجازه‌ی کشتن او را بدهم خواهی کشت.»
زید گفت:

«بله!» وقتی نامه به فرماندار مدینه رسید در جواب نوشت:

«این نامه را از جهت مخالفت با دستور تو نمی‌نویسم ولی مایلیم در مورد این دستور یک خیرخواهی برای شما بکنم چون تو را دوست دارم می‌ترسم از این راه گزندی به تو برسد. چون مردی را که تو خواسته‌ای در دنیا از او عفیف‌تر و زاهدتر و پرهیزگارتر نیست. وقتی در محراب عبادت قرآن می‌خواند پرنده‌ها و درنده‌ها جمع می‌شوند از صدای خوش او هم چون مزامیر^{۲۷} داود می‌خواند او داناترین مردم است و مهربان‌ترین مردم و کوشاترین آن‌ها در عبادت. من شایسته نمی‌دانم امیرالمؤمنین درباره او اقدامی کند زیرا خداوند نعمت هیچ طایفه را تغییر نمی‌دهد مگر این‌که آن‌ها راه و روش خود را تغییر دهند.» نامه فرماندار که رسید از راهنمایی او خوشحال شد و فهمید که واقعا خیرخواهی

^{۲۶} علامه مجلسی: در متن روایت عبد الملک آمده است ولی عبد الملک در زمان امامت امام زین العابدین از دینا رفته است و طاغوت زمان امام باقر هشام بن عبد الملک است.
^{۲۷} مزامیر جمع مزمور، مجموعه سوره‌های زبور حضرت داود است. همینک این مزامیر به زبان عبری منظوم بدون وزن (و البته بصورت تحریف شده) همراه با بخش عهد عتیق انجیل در اختیار وجود دارد.

نمود، زید بن حسن را خواست و نامه را برایش خواند.
زید گفت:

«به والی پول داده و او را وادار به این کار نموده.» هشام
گفت:

«راه دیگری سراغ نداری؟» زید گفت:

«آری اسلحه پیامبر نزد اوست شمشیر و زره و انگشتر و
عصا و میراثش. بنویس آنها را بفرستد اگر نفرستاد راه
برای کشتن او باز می‌شود.» هشام به فرماندار خود
نوشت که:

«یک میلیون درهم به محمد بن علی بده و بگو تمام
آثاری که از پیامبر مانده در اختیار بگذار.» فرماندار
پیش پدرم آمد و نامه هشام را خواند. پدرم فرمود:

«چند روز به من مهلت بده!» پدرم سلاح و ابزاری تهیه
نمود به فرماندار تحویل داد او نیز برای هشام فرستاد.
هشام بسیار خوشحال شد از پی زید فرستاد وقتی زید
آن ائاث را دید گفت:

«به خدا سوگند از آثار پیامبر یک ذره نفرستاده!» هشام
نامه‌ای برای پدرم نوشت که:

«تو پول ما را گرفتی ولی آن چه خواستیم نفرستادی.»
پدرم نوشت:

«آن چه صلاح می‌دانستم برای تو فرستادم می‌خواهی
قبول کن مایل نیستی قبول نکن!» (هشام با نقشه ای
که با زید ریختند بنا را براین گذاشتند که هشام ظاهراً
سخن امام را تصدیق کند و زید را نیز به زندان بیاندازد
و بعد از مدتی زید را آزد کند و زین اسبی را که
مسموم شده است برای هدیه به امام با زید راهی کند.
براین اساس^{۲۸}) هشام حرف او را تصدیق نموده مردم
شام را جمع کرد و گفت:

«این آثار از پیامبر باقیمانده که برای من فرستاده‌اند.
سپس زید را گرفت و او را دربند نموده به مدینه
فرستاد و (طوری که دیگران هم بشنوند تا نقشه‌اش

^{۲۸} علامه مجلسی معتقد است قسمتی از روایت حذف شده
است. متن داخل پرانتز ظاهراً همان متن ساقط شده باشد.

کامل شود) به او گفت:

«تصمیم دارم که شرکت در خون هیچ کدام از اولاد پیامبر نکنم و گر نه تورا می‌کشتم.» نامه‌ای نیز برای پدرم نوشت که:

«پسر عمویت را فرستادم با او به خوبی رفتار کن!».

شهادت امام

زید با زین اهدایی وارد بر پدرم شد. هدیه‌اش را داد و بعد پدرم به او فرمود:

«وای بر تو زید چه کارهای بزرگی می‌کنی چه از دست تو که بر نمی‌آید؟ من می‌دانم این زین از کدام درخت جدا شده ولی مقدر چنین است وای بر کسی که شر از او بر خیزد.»

مرکبی را زین کردند پدرم سوار شد وقتی پایین آمد پاهایش ورم کرده بود دستور داد کفن برایش تهیه کنند یک قسمت از کفنش لباس سفیدی بود که با آن احرام بسته بود فرمود: «این پارچه سفید را هم جز کفن من قرار دهید.»^{۳۶} همچنین فرمود:

«وقتی من مردم خودت مرا غسل ده زیرا امام را جز امام غسل نباید بدهد. ضمناً متوجه باش که برادرت عبد الله ادعای امامت خواهد کرد باو کاری نداشته باش عمر کوتاهی دارد.»^{۳۷}

امام بعد از آن عهد امامت را به امام صادق (علیه‌السلام) سپرد. در هنگام برادرش زید گفت:

«چرا در باره من همان که در باره حسن و حسین رخداد اعمال نکردی، (چرا به برادرت عهد امامت را نسپردی؟! امید داشتم که کار منکری از تو سر نزنند!» حضرت فرمود:

«ای أبو الحسن! (کنیه زید)، امانات در مثال نمی‌آیند، و نه عهد در رسوم، و هر آینه آن‌ها اموری است سابق و نوشته شده از حجت‌های خداوند تبارک و تعالی!» بعد از آن حضرت جابر بن عبد الله انصاری را فراخواند. جابر نزد امام آمد. حضرت فرمود:

«ای جابر، حدیث صحیفه را همان طور که دیدی برای ما بیان کن!» جابر جریان صحیفه را این گونه تعریف نمود: روزی بر سرورم فاطمه دختر رسول خدا برای تهنیت ولادت حسین وارد شدم، دیدم در دستان او طوماری سفید از درّ است، عرض کردم:

«ای سرور بانوان! این طومار چیست؟» فرمود:

«در آن اسامی امامان از اولادم می باشد.» عرض کردم:

«آن را به من دهید تا در آن بنگرم» فرمود:

«ای جابر، اگر ممنوعیت نبود حتماً این کار را می کردم، و لیکن دست رساندن به آن جز برای انبیا و اوصیا یا اهل بیت پیامبر ممنوع می باشد، ولی تو اجازه داری از ظاهر به داخل آن نگاه کنی.» من این جملات را در آن خواندم:

ابو القاسم محمد بن عبد الله مصطفی ابن عبد المطلب
ابن هاشم ابن عبد مناف، مادر او آمنه است.

ابو الحسن علی بن ابی طالب مرتضی، مادرش فاطمه
بنت اسد ابن هاشم بن عبد مناف.

ابو محمد حسن بن علی تقی.

ابو عبد الله حسین بن علی، مادر آن دو فاطمه دختر
محمد.

ابو محمد علی بن حسین عدل، مادرش شهربانویه
دخت یزدگرد ابن شهریار.

ابو جعفر محمد بن علی باقر، مادرش ام عبد الله دخت
حسن بن علی بن ابی طالب.

ابو عبد الله جعفر بن محمد صادق، مادرش ام فروه
دخت قاسم بن محمد بن ابی بکر.

ابو ابراهیم موسی بن جعفر ثقه، مادرش کنیزی به نام
حمیده مصفاه است.

ابو الحسن علی بن موسی رضا، مادرش کنیزی به نام
نجمه است.

ابو جعفر محمد بن علی زکی، مادرش کنیزی به نام
خیزران است.

ابو الحسن علی بن محمد امین، مادرش کنیزی به نام

سوسن است.

ابو محمد حسن بن علی رضی الله عنه، مادرش کنیزی به نام سمانه با کنیه أم حسن است. ابو القاسم محمد بن حسن، و او حجة الله قائم است، مادرش کنیزی به نام نرجس است. - درود و صلوات خداوند بر جمیع اینان باد.^{۳۸}»

امام صادق (علیه السلام) می فرماید: پدرم بعد از آن سه روز بیشتر زنده نبود بعد از دنیا رفت. پس از درگذشت پدرم طبق دستور او را غسل دادم عبد الله نیز ادعای امامت نمود همان طور که پدرم فرمود طولی نکشید که از دنیا رفت. آن زین (که زید از طرف هشام برای امام آورده بود) در نزد آل محمد است و آویزان کرده ایم. زید بن حسن نیز چند روز بیشتر زنده نبود مبتلا به دردی شد که پیوسته ناتوان می گردید و دیوانه شد به طوری که نماز را ترک کرد و از دنیا رفت.^{۳۹} امام صادق (علیه-

السلام) می فرماید: یکی از ماها از پدرم پرسید: «آیا بازماندگان امام حسن جریان امامت را می دانند؟» فرمود:

«بلی چنان چه می دانند الان شب است این مطلب را هم می دانند ولی حسد آنها را نمی گذارد اگر جویای حق باشند از راه درست برای آنها بهتر است ولی افسوس که طالب دنیایند.^{۴۰}»

بعد از شهادت امام باقر (علیه السلام)، امام صادق (علیه السلام) چراغی را روی قبر پدرش روشن نمود. این چراغ تا پایان عمر امام صادق روشن بود.^{۴۱} سالم بن ابی حفصه گوید: وقتی ابو جعفر محمد بن علی وفات یافت به یارانم گفتم:

«منتظر باشید تا من بر ابی عبد الله جعفر بن محمد وارد شوم و به او تسلیت گویم» نزد حضرت آمدم و تسلیت عرض نمودم، سپس گفتم:

«إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ. به خدا سوگند رفت آن کس که (بدون واسطه) می گفت: «قال رسول الله» و کسی از او از واسطه میان او و رسول خدا سؤال نمی کرد (یعنی

با او اطمینان داشتند که به پیامبر دورغ نمی‌بندد). نه، به خدا سوگند دیگر کسی بمانند او دیده نخواهد شد!» ابو عبد الله (امام صادق (علیه السلام)) لحظه‌ای سکوت کرد، سپس گفت:

«خدا- عزّ و جلّ- فرموده: از میان بندگان من کسی پیدا می‌شود که نصف خرمایی صدقه می‌دهد و من آن را برای او می‌پرورم و بزرگ می‌کنم چنان که یکی از شما حیوان چهار پای خود را می‌پرورد و بزرگ می‌کند تا این که آن را مثل کوه احد برایش قرار می‌دهم.» من به سوی یارانم بیرون آمدم و گفتم:

«شگفت‌انگیزتر از این چیزی ندیدم! ما سخن ابو جعفر را که بدون واسطه می‌گفت: «قال رسول الله» بزرگ می‌شمردیم (و از آن تعجب می‌کردیم)، ولی ابو عبد الله بدون واسطه گفت: «قال الله عزّ و جلّ»!!»^{۴۱}

امام باقر (علیه السلام) قبل از مسمومیت چند باری نیز به سختی مریض شد. یک بار آن چنان درد به جان حضرت پیچیده بود که اصحابش یقین کردند ایشان وفات خواهد نمود. لذا بالای سر حضرت می‌گریستند. حضرت به آن‌ها فرمود:

«من از این بیماریم نخواهم مرد.» حضرت بهبود یافت و بعد به امام صادق (علیه السلام) فرمود:

«فرزندم من در این زمان خواهم مرد.» و همان‌گونه شد که فرمود.

یک بار دیگر حتی عزرائیل نیز سراغ ایشان آمد برای قبض روح ولی مرگ اتفاق نیافتاد. امام صادق (علیه السلام) تعریف می‌کند: من یک روز صبح با پدرم نماز می‌خوانیدم که پیرمرد قد بلندی که تمام موهای سر و صورتش سفید شده بود وارد شد و ب پدرم سلام نمود و به دنبالش نیز جوانی آمد او هم به پدرم سلام نمود. بعد دست آن پیرمرد را گرفت و گفت:

بلند شو! تا به این فرد امر نشدی!« وقتی این دو نفر از نزد پدرم خارج شدند پرسیدم:

چهارده معصوم الگوی بصیرت / ۴۳

«پدر! این پیرمرد و این جوان که بودند؟» پدرم پاسخ داد:
سوگند به خدا که این (پیر مرد) فرشته مرگ (ملک الموت) بود و آن دیگری نیز جبرائیل بود.^{۴۳}

شامی و امام

قصه (۱)

مردی شامی که ساکن مدینه شده بود گاه گاه خدمت امام باقر (علیه السلام) می‌رسید و می‌گفت:

«آقا خیال نکنی من خدمت شما می‌رسم به واسطه خجالتی است که از شما دارم (و ارادتمند شمایم) و البته از آن طرف هم نمی‌گوییم که در روی زمین کسی را بیش از شما خانواده دشمن نمی‌دارم و معتقدم که اطاعت خدا و پیامبر و امیر المؤمنین (هشام بن عبد الملک) در دشمنی با شما است! (نه ارادتمند شمایم و نه دشمن شما) ولی چون مردی خوش صحبت و دارای ادب هستی رفت و آمد من برای همین است.» وقتی این حرف را می‌زد امام باقر (علیه السلام) می‌فرمود:

«هیچ چیز بر خدا پنهان نیست.»

چیزی نگذشت که مرد شامی مریض شد و مرضش شدت یافت. همین که به حال احتضار رسید وکیل خود را خواست گفت:

«وقتی من از دنیا رفتم و پارچه بر رویم کشیدی برو خدمت محمد بن علی و تقاضا کن بر پیکرم نماز بخواند به او گوش زد کن که خودم این کار را وصیت کرده‌ام.» نیمه شب که شد خیال کردند از دنیا رفته او را در پارچه‌ای پیچیدند سحرگاه وکیلش به مسجد آمد پس از نماز خواندن امام باقر (علیه السلام) خدمت آن جناب

رسید عرض کرد:

«فلان مرد شامی مرد خودش از شما تقاضا کرده که بر پیکرش نماز بخوانید.» امام فرمود:

«نه! او نمرده سرزمین شام سرد است ولی حجاز گرمسیر است و شدت گرما در این ناحیه زیاد است. بالاخره عجله نکنید و او را بر ندارید تا من بیایم.» در این موقع از جای حرکت نموده وضو گرفت باز دو رکعت نماز خواند آن‌گاه دست به دعا برداشته زیاد دعا کرد سپس به سجده رفت تا خورشید طلوع نمود آن‌گاه از جای حرکت کرده روانه منزل شامی شد. داخل اطاق شده او را صدا زد. جواب داد. شامی را بلند کرد و نشانند مقداری سوپق خواست، غذایی که با آرد گندم درست می‌کنند، به او داد بعد به خانواده‌اش سفارش کرد:

به او غذا بدهید و با غذاهای سرد سینه‌اش را سرد نگه دارید.» امام از جای حرکت کرده رفت چیزی نگذشت که مرد شامی بهبود کامل یافت خدمت امام باقر (علیه‌السلام) رسیده عرض کرد:

«مایلم برای من خانه را خلوت کنی عرضی خصوصی دارم.» امام خانه را خلوت کرد. شامی گفت:

«گواهی می‌دهم که تو حجت‌خدایی بر مردم و واسطه بین مردم و خدایی که هر کس جز به تو پناه برد ناامید و زیان‌کار است و گمراه واقعی است» امام باقر (علیه‌السلام) پرسید:

«چه شده که تغییر عقیده دادی!» شامی گفت:

«من خود متوجه شدم که روح از بدنم خارج شد ناگاه منادی فریاد زد با گوش خود صدای او را شنیدم خواب نبودم گفت: روح او را برگردانید محمد بن علی درخواست کرده.» امام باقر (علیه‌السلام) فرمود:

«نمی‌دانی خدا گاهی شخصی را دوست دارد ولی کارش را نمی‌پسندد و گاهی شخصی را دوست ندارد اما کارش را دوست دارد.»^{۲۹}

^{۲۹} مَا عَلِمْتَ أَنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْعَبْدَ وَ يُبْغِضُ عَمَلَهُ وَ يُبْغِضُ الْعَبْدَ وَ يُحِبُّ عَمَلَهُ

مرد شامی بعد از آن جز اصحاب امام باقر (علیه السلام) به شمار می‌رفت.^{۴۴}

قصه (۲)

مردی نزد امام باقر (علیه السلام) آمد و گفت: «من شامی هستم ارادتمند به شمایم و از دشمنانتان بیزارم ولی پدرم دوست‌دار بنی امیه بود و ثروت زیادی داشت جز من فرزندی نداشت و در رمله (که شهری است در فلسطین) ساکن بود یک باغ داشت که خودش تنها در آن رفت و آمد می‌کرد پس از فوت هر چه جست‌وجو کردم مالش را نیافتم من یقین دارم ثروت خود را پنهان نموده و از من مخفی کرده.» امام باقر (علیه السلام) فرمود:

«مایلی او را ببینی از خودش سؤال کنی محل پول‌ها را؟» شامی گفت:

«آری به خدا قسم فقیر و محتاجم.» امام نامه ای نوشت و آن را مهر کرد فرمود:

«با این نامه امشب می‌روی در بقیع، وسط آن که رسیدی صدا می‌زنی: «درجان! درجان!» مردی با عمامه خواهی دید نامه را به او بسپار و بگو: «من از طرف محمد بن علی بن الحسین آمده‌ام.» او پدرت را می‌آورد هر چه مایلی بپرس!» مرد شامی نامه را گرفت و رفت. فردا صبح مرد شامی آمد و اجازه گرفت و داخل شد و گفت:

«خدا می‌داند علم را به که بسپارد!» بعد از آن داستان دیشبش را این‌گونه تعریف نمود: دیشب رفتم و آن‌چه را دستور داده بودید انجام دادم آن مرد آمده گفت: «همین جا باش تا پدرت را بیاورم، او در دره ضجنان^{۳۰}

^{۳۰} ضجنان منطقه است در ۵۴ کیلومتری شمال مکه. این منطقه محل سرگردنی ارواح دشمنان اهل البیت است. مالک بن عطیه از حضرت صادق نقل کرد که فرمود: «با پدرم در راه مکه می‌رفتم دو شتر داشتیم همین که رسیدیم به سرزمین ضجنان مردی نمودار شد که زنجیری بگردن

است. ^{۴۵} «ناگاه مردی سیاه چهره را آورده گفت:
«این پدر تو است؟» گفتم:
«این پدر من نیست» گفت:
«شراره آتش و دود جهنم و عذاب دردناک قیافه‌اش را
تغییر داده!» گفتم:
«تو پدر منی؟» جواب داد:
«آری!» پرسیدم:

«چرا چنین تغییر قیافه داده‌ای؟» گفت:
«پسر جان من دوستدار بنی امیه بودم و آن‌ها را بر اهل
بیت پیامبر مقدم می‌داشتم خداوند مرا برای همان
عذاب نمود ولی تو دوستدار آن‌ها بودی و من از تو بدم
می‌آمد به همین جهت ثروت خود را از تو مخفی کردم
اما امروز پشیمانم پسرم برو در همان باغ زیر درخت
زیتون را بکن و پول‌ها را بردار صد هزار درهم است
پنجاه هزار درهم آن را تقدیم کن به محمد بن علی
پنجاه هزار درهم دیگر مال خودت.» شامی بعد از نقل
این جریان گفت:

«آقا من الان می‌خواهم بروم به آنجا و پول شما را
بیاورم.» راوی یک سال بعد از امام سؤال می‌کند:
«آن مرد پول را آورد؟» امام پاسخ داد:
«بلی پنجاه هزار درهم آورد قرضی داشتم پرداخت
نمودم و زمینی در ناحیه خیبر خریدم و مقداری هم به
کسانی که از فامیلم احتیاج داشتند دادم.» ^{۴۶} بعد
حضرت ادامه داد:

«آن مرده به زودی به خاطر پشیمانی از کوتاهی در
محبت ما و تزییع نمودن حق ما، سود خواهد برد زیرا
او ما را مسرور نموده و موجب آسانی معیشت ما شده

داشت فریاد زد یا ابن رسول الله به من آب بدهید خدا شما
را سیراب کند مرد دیگر از پی او می‌آمد زنجیر را کشیده
گفت یا ابن رسول الله مبادا به این شخص آب بدهید خدا او
را سیراب نکند. پدرم توجه به من نموده فرمود جعفر این
مرد را شناختی، معاویه است خدا او را لعنت کند.»
(الاختصاص ص ۲۷۶)

است.^{۴۷}»

خشم بر اهل مدینه

جابر بن عبد الله انصاری، تنها بازمانده صحابه پیامبر (صلی الله علیه و آله) تا زمان امام باقر (علیه السلام)^{۳۱}، تعریف

^{۳۱} جابر روزی خدمت پیامبر می‌رسد. امام حسین (علیه السلام) روی پای پیامبر نشسته است و حضرت با او بازی می‌کند. حضرت به او می‌فرماید:

«ای جابر برای فرزندم حسین پسری متولد می‌شود که به او علی گفته می‌شود. روز قیامت که بشود، منادی ندا می‌دهد: «سید العابدین برخیزید!» آن‌گاه علی بن الحسین (علیه السلام) برخواهد خواست. برای علی فرزندی متولد می‌شود که به او محمد گفته می‌شود. ای جابر! تو محققاً می‌مانی تا فرزندم محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب را درک کنی. خداوند به او نور و حکمت را هدیه نموده است. در تورات معروف است به باقر چون به او برخوردی سلام مرا به او برسان» در زمان امام سجاد جابر عمامه ای بر سر می‌بست و در مسجد النبی می‌نشست. پیوسته می‌گفت:

«یا باقر. یا باقر» اهل مدینه می‌گفتند هذیان می‌گویند. در جواب آن‌ها می‌گفت:

«نه به خدا هذیان نیست من از پیغمبر شنیدم می‌فرمود تو یکی از فرزندان مرا که هم نام من و شمایل او شبیه شمایل من است خواهی دید که او علم را می‌شکافد.»

روزی جابر خدمت علی بن الحسین رسید، محمد بن علی را که پسر بچه‌ای بود نزد او یافت به او گفت:

«ای پسر بچه بیا پیش!» پیش آمد. (جابر) گفت:

«عقب برو!» عقب رفت. جابر گفت:
«به پروردگار کعبه این شمایل رسول خدا است» سپس رو
به علی بن الحسین کرد و گفت:
«این کیست؟» فرمود:

«پسر من است و امام بعد از من محمد باقر است.» جابر
برخاست و بر پاهای او افتاد و آن‌ها را می‌بوسید و می‌گفت:
«جانم قربانت یا ابن رسول الله سلام پدرت را بپذیر رسول
خدا به تو سلام رسانیده.» دو چشم امام باقر اشکین شد و
گفت:

«ای جابر بر پدرم رسول خدا سلام باد تا آسمان‌ها و زمین
بر پا است و بر تو ای جابر به خاطر آن‌که سلام او را به من
رساندی.» بعد جابر گفت:

«تو پسر بهترین مردم هستی! جد تو سرور جوانان بهشت
است. جده تو سرور زنان جهان است!» از آن پس جابر روزها
می‌آمد و از حضرت باقر استفاده علمی می‌کرد مردم مدینه
می‌گفتند:

«تعجب است از این پیرمرد که بازمانده اصحاب پیامبر است
می‌آید پیش این کودک و از او درس می‌گیرد»
جابر نزد امام باقر (علیه السلام) از احادیث پیامبر می‌گفت. گاهی
که در نقل از پیامبر جابر اشتباه می‌کرد امام به او تذکر می-
داد. جابر قول ایشان را می‌پذیرفت و می‌گفت:
«تو باقری باقر! خدا را گواه می‌گیرم که در کودکی به تو
دانش ارزانی شده.»

حضرت زین العابدین (علیه السلام) از دنیا رفت. امام باقر (علیه السلام)
که به منصب امامت رسید به جابر بواسطه درک محضر
پیامبر احترام می‌کرد. امام احادیثش را منسوب به خدوند
می‌کرد. مردم می‌گفتند:

«ما کسی را از این شخص گستاخ تر ندیدیم!» وقتی این
خبر بگوش امام باقر رسید، احادیثش را منسوب به پیامبر
می‌کرد. باز گفتند:

«کسی را دروغ‌گوتر از این شخص ندیده‌ایم حدیث از او کسی
نقل می‌کند که او را ندیده است.» باز امام باقر وقتی این
مطلب را که شنید احادیثش را منسوب به جابر می‌نمود.
آن وقت مردم او را تصدیق می‌کردند. با این‌که این جابر بود
که خدمت حضرت می‌رسید و از او علم می‌آموخت.

می‌کند:

وقتی خلافت به بنی امیه رسید، آنان زیاد خونریزی کردند و بر روی منبر علی را هزار ماه لعن نمودند. شیعیان علی را بیچاره کرده و کشتند و از بین بردند و علمای دنیا پرست نیز آنان بر این هدف کمک نمودند. مهم‌ترین ناراحتی همان لعن علی بود. هر کس لعنت نمی‌کرد او را می‌کشتند. وقتی این کار زیاد شد و طولانی گردید. شیعیان پناه به امام سجاد آورده و شکایت کردند که:

«آقا ما را آواره کرده‌اند و از بین بردند آشکارا در مسجد پیامبر روی منبرش امیر المؤمنین را لعن می‌کنند هیچ کس اعتراضی نمی‌کند اگر یک نفر از ما حرفی بزند می‌گویند ترابی است او را می‌کشند.»

امام سجاد که این سخنان را شنید نگاهی به آسمان نموده و این چنین دعا نمود:

«خدایا منزهی تو چقدر بزرگی آن قدر به بندگان مهلت دادی تا خیال کردند تو کاری به آنها نخواهی داشت رفتار آنها را می‌بینی قضا و قدر و تدبیر تو را هیچ کس در هر جا و هر موقعیتی باشد نمی‌تواند برگرداند.^{۳۲}» آن‌گاه امام باقر (علیه‌السلام) را خواست و فرمود:

«محمد! فردا صبح به مسجد پیامبر می‌روی آن نخی که جبرئیل آورده آرام تکان می‌دهی مبادا زیاد تکان دهی که همه آن‌ها هلاک خواهند شد.» جابر ادامه می‌دهد که: من در شگفت شدم نمی‌دانستم چه بگویم از فرمایش امام فردا صبح آمدم آن شب برایم خیلی طولانی گذشت چون منتظر بودم جریان نخ را مشاهده

امام صادق یکی از فضایل پدرش را این می‌داند که پیامبر توسط جابر به او سلام رسانده است. (علل الشرایع: ۱/۲۳۳)

^{۳۲} سُبْحَانَكَ مَا أَعْظَمَ شَأْنُكَ - إِنَّكَ أَمَهَلْتَ عِبَادَكَ حَتَّى طَنُّوا
 أَنْكَ أَهْمَلْتَهُمْ وَ هَذَا كُلُّهُ بِعَيْنِكَ إِذْ لَا يُغْلَبُ فَضَاؤُكَ وَ لَا يَرُدُّ
 تَدْبِيرُ مَخْتُومِ أَمْرِكَ فَهَوُ كَيْفَ شِئْتَ وَ أَنَّى شِئْتَ لِمَا أَنْتَ أَعْلَمُ
 بِهِ مِنَّا.

کنم. درب خانه که رسیدم امام باقر (علیه السلام) خارج شد سلام کردم جواب داده پرسید:

«صبح زود آمده‌ای سابقه نداشت چنین وقتی پیش ما بیایی.» گفتم:

«آمدم ببینم جریان نخ چه می‌شود.» امام باقر (علیه السلام) فرمود:

«اگر وقت معینی برای این کار نبود و قضا و قدر حتمی خدا نبود تمام این جمعیت تبه‌کار را بیک چشم به هم زدن به خاک هلاک می‌افکندم. بلکه در یک لحظه! ولی ما بندگان شایسته او هستیم بدون اجازه او کاری نمی‌کنیم و فرمان‌بردار او می‌باشیم.»^{۳۳} عرض کردم:

«آقا! چرا با آن‌ها این معامله را می‌کنید؟» حضرت فرمود:

«مگر دیروز نبودى که شیعیان چه شکایت می‌کردند از دست آن‌ها پیش پدرم.» گفتم:

«چرا!» فرمود:

«به من دستور داده آن‌ها را بترسانم شاید برگردند. ولی مایلم گروهی هلاک شوند این سرزمین و مردم از دست آن‌ها آسوده شوند.» عرض کردم:

«چطور آن‌ها را می‌ترسانی آن‌قدر هستند که شمرده نمی‌شوند.» فرمود:

«بیا با هم برویم به مسجد پیامبر تا نمونه‌ای از قدرت خدا را که به ما عنایت کرده نشان بدهم.» در خدمت ایشان رفتم به مسجد دو رکعت نماز خواند آن‌گاه صورت روی خاک نهاده کلماتی بر زبان جاری کرد سپس سر برداشت و از آستین خود نخ باریکی که بوی مشک می‌داد خارج نمود آن نخ باریک‌تر از نخ خیاطی می‌نمود. فرمود:

«یک سر نخ را بگیر و آرام برو مبدا آن را حرکت دهی من یک سر نخ را گرفته رفتم: فرمود:

«بایست!» ایستادم نخ را مختصر تکانی داد به طوری که

^{۳۳} اشاره به آیات ۲۶ و ۲۷ سوره انبیاء: بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ، لَا يَسْئُرُونَ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ.

درست احساس نکردم چگونه تکان خورد و بعد فرمود:
«آن سر نخ را بده!» سر نخ را برگرداندم. بعد پرسیدم:
«چکار کردی؟» فرمود:

«حالا برو بیرون ببین چه شد: از مسجد خارج شدم
دیدم مردم از هر طرف صدا به ناله بلند کرده‌اند زلزله
شدیدی شده همه جا ویران است بیشتر خانه‌های
مدینه خراب شده و بیش از سی هزار نفر زن و مرد
هلاک شده‌اند بدون بچه‌ها چنان ناله بلند است

می‌گویند:

«إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» خانه فلانی خراب شد و اهل
آن از بین رفتند. «همه پناه به مسجد پیامبر می‌آوردند
می‌گفتند:

«ویرانی عجیبی شد: بعضی می‌گفتند:

«زلزله است.» گروهی می‌گفتند:

«چرا زمین ما را فرو نبرد با این که امر به معروف و نهی
از منکر را ترک کرده مشغول فسق و فجور و ستم به آل
پیامبر شده‌ایم، باید از این شدیدتر زلزله شود مگر
این که خود را اصلاح کنیم.» من حیران بودم می‌دیدم
مردم همه گریه می‌کنند مرا نیز گریه گرفت ولی آن‌ها
نمی‌دانستند چه باعث این خرابی شده برگشتم خدمت
امام باقر (علیه‌السلام) دیدم مردم اطرافش را گرفته
می‌گویند:

«آقا یا ابن رسول الله می‌بینی چه شد دعا کن برای ما.»
امام به آن‌ها پاسخ داد:

«پناه به نماز و دعا و صدقه ببرید.» آن‌گاه دست مرا
گرفت و برد پرسید:

«مردم در چه حالتند؟» عرض کردم:

«نپرس! خانه‌ها خراب شد و مردم نابود شدند به طوری
که من دلم به حال آن‌ها سوخت.» فرمود:

«خدا آن‌ها را نیامرزد! جابر هنوز موقعش نرسیده و گر
نه دشمنان ما خانواده و دشمنان دوستان ما قابل ترحم
نیستند. دور باد رحمت خدا از این ستمکاران به
خدا قسم اگر از ترس مخالفت با دستور پدرم نبود

محکم نخ را تکان می‌دادم تا همه هلاک شوند و زیر و رو گردند دیگر نه خانه‌ای می‌ماند و نه دیواری عمل آن‌ها باعث شده که ما و دوستانمان چنین کینه‌ای از آن‌ها به دل بگیریم ولی پدرم دستور داد که آرام تکان دهم.» آن‌گاه امام باقر (علیه السلام) بر روی مناره رفت من ایشان را می‌دیدم ولی مردم نمی‌دیدند دستش را اطراف مناره چرخانید. باز زلزله‌ی آرامی مدینه را فرا گرفت خانه‌های دیگری ویران شد و بعد این آیه را تلاوت نمود:

«جَزَيْنَاهُمْ بِبَعْثِهِمْ^{۳۴}» «هَلْ نُجَازِي إِلَّا الْكُفُورَ^{۳۵}» «فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا^{۳۶}» «فَخَرَّ عَلَيْهِمُ السَّقْفُ مِنْ فَوَقِهِمْ وَآتَاهُمُ الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ^{۳۷}» دختران از این زلزله دوم با سر و پای برهنه بیرون دویدند هیچ کس به آن‌ها توجهی نداشت. همین که امام باقر (علیه السلام) دید این دختران چنین ناراحت و حیرانند دلش به حال آن‌ها سوخت نخ را در آستین گذاشت زلزله آرام شد. از مناره پایین آمد مردم ایشان را نمی‌دیدند دست مرا گرفت از مسجد خارج شدیم. به دکان آهنگری گذشتیم که مردم اطراف دکانش را گرفته بودند. آهنگر می‌گفت:

«صدای داد و فریاد را نشنیدید موقع خرابی؟!» بعضی می‌گفتند:

«چرا صدای داد و فریاد زیادی می‌آمد» دسته دیگر می‌گفتند:

«نه به خدا صدای سخنان درشت و حسابی بود جز این که ما از گرفتاری، گوش نمی‌دادیم چه می‌گوید.» امام باقر (علیه السلام) به من نگاهی نمود و لبخندی زد و

^{۳۴} انعام / ۱۴۶: آن‌ها را عقاب نمودیم بخاطر ستمکاریشان.

^{۳۵} سبأ / ۱۷: آیا عقاب می‌نماییم جز ناسپاسان را؟!

^{۳۶} هود / ۸۲: پس چون فرمان ما آمد، آن (شهر) را زیر و زیر

کردیم.

^{۳۷} نحل / ۲۶: از بالای سرشان سقف بر آنان فرو ریخت، و از آنجا که حدس نمی‌زدند عذاب به سراغشان آمد.

فرمود:

«این جزای طغیان و سرکشی آن‌ها است.» عرض کردم: «آقا این نخ عجیب از کجا است؟» فرمود: آثار باقیمانده از خانواده موسی و هارون است که جبرئیل برای ما آورده.^{۳۸} جابر! ما نزد خدا مقام و منزلتی بلند داریم اگر ما نبودیم خدا آسمان و زمین و بهشت و جهنم و خورشید و ماه و انس و جن را نمی‌آفرید. جابر! ما را با هیچ کس مقایسه نکن به خدا قسم بوسیله ما خدا شما را نجات داد و ما واسطه هدایت شما شدیم و شما را به خدا راهنمایی کردیم. متوجه امر و نهی ما باشید مخالفت دستور ما را نکنید ما به لطف خدا دارای موقعیتی هستیم که نباید گفته‌مان رد شود هر چه از ما می‌شنوید اگر می‌فهمید ستایش خدا را کنید و هر چه نمی‌دانید برگردانید به خودمان و بگویید ائمه ما می‌دانند چه می‌گویند.» در این موقع فرماندار منصوب از طرف بنی امیه با حالت آشفته و نگرانی زیاد با جمعیتی که اطرافش را گرفته بودند فریاد می‌زد:

«مردم بروید در خانه پسر پیامبر علی بن الحسین به وسیله او در خانه خدا بروید و زاری کنید و توبه نمایید شاید خداوند این عذاب را برطرف کند.» همین که چشم امیر به امام باقر (علیه‌السلام) افتاد با عجله آمده گفت:

«یا ابن رسول الله نمی‌بینی چه بر سر امت محمد آمد، هلاک شدند و از بین رفتند. پدرت کجا است تا تقاضا کنیم با ما به مسجد بیاید دعا و تضرع و زاری کنیم شاید خداوند به واسطه او بلا را از امت محمد برطرف نماید.» امام باقر (علیه‌السلام) فرمود:

«ان شاء الله انجام خواهد داد ولی خود را اصلاح کنید توبه نمایید و کارهای ناشایست را ترک کنید. از کیفر خدا جز تبه‌کاران ایمن نیستند.» همه رفتیم خدمت زین العابدین آن جناب مشغول نماز بود ایستادیم تا

^{۳۸} اشاره به آیه ۲۴۸ سوره بقره: بَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَىٰ وَ آلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ.

نمازش تمام شد متوجه ما گردیده آرام به پسرش امام باقر (علیه السلام) فرمود:

«محمدا! نزدیک بود همه مردم را هلاک کنی» من گفتم:

«آقا من متوجه حرکت دادن نخ نشدم.» امام سجاد فرمود:

«جابر اگر متوجه حرکت دادن نخ می شدی کسی روی زمین باقی نمی ماند.» بعد سؤال فرمود:

«حالا بگوید مردم در چه حالند؟» جریان را توضیح دادیم. فرمود:

«به واسطه کارهای حرامی که نسبت به ما روا داشتند و احترام ما را نگه نداشتند چنین شد.» عرض کردم:

«آقا امیر در خانه از ما درخواست کرده عرض کنیم شما به مسجد تشریف بیاورید تا مردم جمع شوند دعا و زاری کنند و از خدا بخواهند بلا را دفع کند.» امام

تبسمی نموده این آیه را خواند:

«أَوَلَمْ تَكُ تَأْتِيكُمْ رُسُلُكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا بَلَى قَالُوا فَادْعُوا وَ مَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ»^{۳۹} عرض کردم:

«آقا تعجب این جا است که نمی دانند از کجا چنین گرفتار شدند.» فرمود:

«آری» بعد این آیه را خواند:

«فَالْيَوْمَ نَنْسَاهُمْ كَمَا نَسُوا لِقَاءَ يَوْمِهِمْ هَذَا وَ مَا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ»^{۴۰} آن گاه به من فرمود:

«جابر به خدا این نشانه های ما است که این یکی از آن ها است و این نشانه از جمله کارهایی است که

خداوند در این آیه می فرماید بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ وَ لَكُمْ الْوَيْلُ مِمَّا

^{۳۹} غافر / ۵۰: «مگر پیامبرانتان دلایل روشن به سوی شما نیاوردند؟» می گویند: «چرا.» می گویند: «پس بخوانید. و

(لی) دعای کافران جز در بیراهه نیست.»

^{۴۰} اعراف / ۵۱: پس همان گونه که آنان دیدار امروز خود را از یاد بردند، و آیات ما را انکار می کردند، ما (هم) امروز آنان را از یاد می بریم.

تَصْفُون^{۴۱}» سپس ادامه داد:

«جابر چه خیال می‌کنی در باره مردمی که از بین بردند سنت ما را و شکستند پیمانمان را دوستی با دشمنانمان کردند و حق ما را ضایع نمودند به ما ستم روا داشته ارث ما را غصب نمودند و ستمکاران را علیه ما یاری نمودند و راه و روش تبه‌کاران و کفار را در نابودی دین و خاموش کردن نور حق پیمودند.» عرض کردم:

«خدا را ستایش می‌کنم که بر من منت نهاد به شناختن شما و مرا عارف به مقام شما گردانید و فرمان‌برداری از شما را وظیفه ما گردانید و توفیق ارادت شما و دشمنی با دشمنانتان را به من داد.» امام فرمود: «جابر می‌دانی معرفت چیست؟» جابر سکوت کرد امام شروع به بیان نمود... تا آخر حدیث.^{۴۸}

^{۴۱} انبیاء / ۱۸: بلکه حق را بر باطل فرو می‌افکنیم، پس آن را در هم می‌شکنند، و بناگاه آن نابود می‌گردد. وای بر شما از آن چه وصف می‌کنید.

قیام زید بن علی

زید بن علی عقیده داشت که باید با قیام مسلحانه، حکومت فاسد اموی را واژگون ساخت. هشام که از روحیه انقلابی زید آگاه بود، در صدد بود او را با دسیسه ای از میان برداشته و خود را از خطر او نجات بخشد. هشام نقشه خائنه ای کشید تا از این رهگذر مقاصد شوم خود را اجرا کند. به دنبال این نقشه، زید را از مدینه به دمشق احضار نمود. هنگامی که زید وارد دمشق شد و برای گفت‌وگو با هشام به قصر خلافت رفت، هشام ابتدا او را با سردی پذیرفت و برای این که به خیال خود موقعیت او را در افکار عمومی پایین بیاورد، او را تحقیر نمود و جای نشستن نشان نداد، آن‌گاه گفت:

«یوسف بن عمرو ثقفی (استاندار عراق) به من گزارش داده است که خالد بن عبد الله قسری، ششصد هزار درهم، پول به تو داده است، اینک باید آن پول را تحویل بدهی.» زید گفت:

«خالد چیزی نزد من ندارد.» هشام گفت:

«پس باید پیش یوسف بن عمرو در عراق به روی تو او تو را با خالد روبرو کند.» زید گفت:

«مرا نزد فرد پستی از قبیله ثقیف نفرست که به من اهانت کند.» هشام گفت:

«چاره ای نیست، باید بروی.» آن‌گاه ادامه داد:

«شنیده ام خود را شایسته‌ی خلافت می دانی و فکر

خلافت را در سر میپروانی، در حالی که کنیز زاده ای
بیش نیستی و به کنیز زاده نمی رسد که بر مسند
خلافت تکیه بزند.» زید گفت:

«آیا خیال می کنی موقعیت مادرم از ارزش من
می کاهد؟ مگر فراموش کرده ای که حضرت اسحاق از
زن آزاد به دنیا آمده بود، ولی مادر حضرت اسماعیل
کنیزی بیش نبود با این حال خداوند پیامبران بعدی را
از نسل اسماعیل قرار داد و پیامبر نیز از نسل او است.»
بعد از آن به هشام نصیحت نمود و او را به تقوی و
پرهیزکاری فرا خواند. هشام گفت:

«آیا فردی مثل تو مرا به تقوا و پرهیزکاری دعوت می
کند؟» زید جواب داد:

«آری! امر به معروف و نهی از منکر دو دستور بزرگ
اسلام است و انجام آن، بر همه لازم است، هیچ کس
نیاید به واسطه کوچکی رتبه و بلندی مقام از این
وظیفه خودداری کند و هیچ کس نیز حق ندارد به بهانه
بزرگی مقام، از شنیدن آن امتناع ورزد.» هشام پس از
گفت و گوهای تند، زید را روانه ی عراق نمود و طی نامه
ای به یوسف بن عمرو، نوشت:

«وقتی زید پیش تو آمد او را با خالد رو به رو کن و
اجازه نده وی حتی یک ساعت در کوفه بماند زیرا او
مردی شیرین زبان، خوش بیان، و سخنور است و اگر در
آن جا بماند، اهل کوفه به سرعت به او می گروند.» زید
همین که وارد کوفه شد، نزد یوسف رفت، و گفت:

«چرا مرا تا این جا آورده ای؟ خالد مدعی است که نزد
تو ششصد هزار درهم دارد.» زید گفت:

«خالد را احضار کن تا اگر ادعایی دارد شخصا عنوان
کند.» یوسف دستور داد خالد را از زندان بیاورند، خالد
را در حالی که زنجیر و آهن سنگین، به دست و پایش
بسته بودند، آوردند، آن گاه یوسف رو به وی نموده گفت:
«این زید بن علی است، اینک هر چه نزد او داری بگو!»
خالد گفت:

«به خدا قسم من نزد او چیزی ندارم و مقصود شما از

آوردن وی، جز آزار و اذیت او چیز دیگری نیست!» در این هنگام یوسف، رو به زید نموده گفت: «امیر المؤمنین هشام به من دستور داده است همین امروز تو را از کوفه بیرون کنم.» زید گفت: «سه روز مهلت بده تا استراحت کنم و آن گاه از کوفه بیرون بروم.» یوسف گفت:

«ممکن نیست حتما باید امروز حرکت کنی.» زید گفت: «پس مهلت بدهید امروز را توقف نمایم.» یوسف گفت: «یک ساعت هم مهلت ممکن نیست.» به دنبال این جریان، زید همراه عده ای از مأموران یوسف، کوفه را به سوی مدینه ترک گفت و چون مقداری از کوفه فاصله گرفت، مأموران برگشتند، وزید را تنها گذاشتند.

ورود زید به عراق جنب و جوشی به وجود آورد چون جریان او با هشام همه جا پیچیده بود، اهل کوفه که از نزدیک مراقب اوضاع بودند، به محض آن که آگاه شدند که زید روانه مدینه شده است، خود را به او رساندند و اظهار پشتیبانی نموده و گفتند:

«در کوفه اقامت کن و از مردم بیعت بگیر، یقین بدان صد هزار نفر با تو بیعت خواهند نمود و در رکاب تو آماده جنگ خواهند شد، در حالی که از بنی امیه فقط تعداد معدودی در کوفه هستند که در نخستین حمله تار و مار خواهند شد.»

زید که سابقه بی وفایی و پیمان شکنی مردم عراق را از زمان پدر بزرگ و عمویش امام حسن (علیه السلام) و نیای بزرگوارش امام حسین (علیه السلام) فراموش نکرده بود، چندان به وعده‌های آنان دل گرم نبود، ولی در اثر اصرار فوق العاده آنان از رفتن به مدینه صرف نظر نمود، و در کوفه توقف کرد، مردم گروه گروه با او بیعت می نمودند به حدی که فقط از اهل کوفه بیست و پنج هزار نفر آماده ی جنگ شدند. از طرف دیگر یوسف بن عمرو، تجمع نیروهای ضد اموی را پیرامون زید مرتبا به هشام گزارش می داد،

هشام که از این امر به وحشت افتاده بود، دستور داد

یوسف بی درنگ به سپاه زید حمله کند و این حرکت را هر چه زودتر سرکوب نماید. نیروهای طرفین بسیج شدند و جنگ سختی در گرفت، زید با کمال دلاوری و شجاعت می جنگید و پیروان خود را به ایستادگی و مقاومت دعوت می کرد. جنگ تا شب طول کشید، در این هنگام تیری از جانب دشمن، به پیشانی زید اصابت کرد و در پیشانی او فرو رفت. زید که بر اثر اصابت تیر، قادر به ادامه جنگ نبود، و از طرف دیگر عده ای از یارانش را در جنگ از دست داده وعده دیگری تیز متفرق شده بودند، ناگزیر دستور عقب نشینی صادر کرد.

شب، طبیب جراحی را آوردند تا پیکان تیر را از پیشانی زید بیرون بیاورد، ولی پیکان به قدری در عمق بدن او فرو رفته بود که بیرون کشیدن آن به آسانی مقدور نبود سرانجام طبیب، پیکان را از پیشانی زید بیرون کشید ولی بر اثر جراحی بزرگ تیر، زید به شهادت رسید. یاران زید پس از مشاوره فراوان، تصمیم گرفتند جسد او را در بستر نهری که در آن حدود جاری بود، به خاک سپرده و آب را روی آن جاری سازند تا مأموران هشام آن را پیدا نکنند به دنبال این تصمیم، ابتدا آب نهر را از مسیر خود منحرف نموده، پس از دفن جسد زید در بستر نهر، مجدداً آب را در مسیر خود روان ساختند. ولی یکی از مزدوران هشام که ناظر دفن زید بود جریان را به یوسف بن عمرو گزارش کرد. به دستور یوسف، جسد زید را بیرون آورده سر او را از تن جدا کردند و برای هشام فرستادند و بدنش را به دار آویختند. پیکر بی جان زید تا زمان مرگ هشام، بر سر دار بود.^{۴۹}

چهل حکمت

۱- دوستی صالحان

إِذَا أَرَدْتَ أَنْ تَعْلَمَ أَنَّ فِيكَ خَيْرًا، فَانظُرْ إِلَى قَلْبِكَ فَإِنْ كَانَ يُحِبُّ أَهْلَ طَاعَةِ اللَّهِ وَ يُبْغِضُ أَهْلَ مَعْصِيَتِهِ فَفِيكَ خَيْرٌ؛ وَاللَّهُ يُحِبُّكَ، وَإِذَا كَانَ يُبْغِضُ أَهْلَ طَاعَةِ اللَّهِ وَ يُحِبُّ أَهْلَ مَعْصِيَتِهِ فَلَيْسَ فِيكَ خَيْرٌ؛ وَاللَّهُ يُبْغِضُكَ، وَالْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ.^{۵۰}

اگر خواستی بدانی که در وجودت خیر و خوبی هست یا نه، به قلبت نگاه کن؛ اگر اهل عبادت و طاعت را دوست داری و از اهل معصیت و گناه ناخوشایندی، پس در وجودت خیر و سعادت وجود دارد و خداوند تو را دوست می‌دارد. ولی چنانچه از اهل طاعت و عبادت ناخوشایند باشی و به اهل معصیت علاقه داری، پس خیر و خوبی در تو نیست و خداوند از تو ناخشنود است. و هر انسانی با هر کسی که به او عشق و علاقه دارد، با همان محشور می‌گردد.

۲- آبروداری

مَنْ كَفَّ عَنِ أَغْرَاضِ النَّاسِ أَقَالَهُ اللَّهُ نَفْسَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَ مَنْ كَفَّ غَضَبَهُ عَنِ النَّاسِ كَفَّ اللَّهُ عَنْهُ غَضَبَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.^{۵۱}

هرکس دنبال هتک حرمت ناموس و آبروی دیگران نباشد، خداوند متعال او را در قیامت مورد عفو و

بخشش قرار می‌دهد؛ و هرکس غضب و خشم خود را از دیگران باز دارد، خداوند نیز خشم و غضب خود را در قیامت از او برطرف می‌سازد.

۳- عصر غیبت

مَنْ تَبَتَّ عَلَىٰ وِلَايَتِنَا فِي غَيْبَةِ قَائِمِنَا، أُعْطَاهُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ أَجْرَ أَلْفِ شَهِيدٍ مِنْ شَهِدَاءِ بَدْرٍ وَ حُنَيْنٍ.^{۵۲}

کسی که در زمان غیبت قائم ما بر ایمان و ولایت ما اهل بیت عصمت و طهارت پا برجا و ثابت بماند، خداوند متعال پاداش و ثواب هزار شهید از شهدای جنگ بدر و حنین را به او عطا می‌فرماید.

۴- ضرورت امام

لَوْ أَنَّ الْأَمَامَ رُفِعَ مِنَ الْأَرْضِ سَاعَةً، لَمَاجَتْ بِأَهْلِهَا كَمَا يَمْوجُ الْبَحْرُ بِأَهْلِهِ.^{۵۳}

اگر امام و حجت خدا لحظه‌ای از روی زمین و از بین افراد جامعه برداشته شود، زمین نسبت به اهلسش مضطرب و مواج می‌گردد هم‌چنان که دریا نسبت به اهلسش متلاطم و مواج است.

۵- طالب علم

إِنَّ جَمِيعَ ذَوَابِّ الْأَرْضِ لَتُصَلِّيَ عَلَىٰ طَالِبِ الْعِلْمِ حَتَّىٰ الْوَحْيَانِ فِي الْبَحْرِ.^{۵۴}

به‌درستی که تمام موجودات و جنبندگان زمین و حتی ماهیان دریا برای تحصیل کنندگان علم (علوم اسلامی و معارف الهی) تحیت و درود می‌فرستند.

۶- فقه دین

لَوْ أُوتِيَتْ بِشَابٍّ مِنْ شَبَابِ الشَّيْعَةِ لَا يَتَفَقَّهُ فِي الدِّينِ، لَأَوْجَعْتُهُ.^{۵۵}

اگر جوانی از جوانان شیعه را نزد من بیاورند که به دنبال فهم دقیق مسایل دین نباشد، او را تنبیه و تأدیب خواهیم کرد (تا به دنبال تحصیل مسایل دین برود).

۷- فتوای بدون علم

مَنْ أَفْتَى النَّاسَ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ لَا هُدًى، لَعَنَتْهُ مَلَائِكَةُ الرَّحْمَةِ وَ مَلَائِكَةُ الْعَذَابِ، وَ لِحَقِّهِ وَرْزٌ مَنْ عَمِلَ بِفَتْيَاهُ.^{۵۶}

هرکس درباره مسایل دین فتوا و نظریه‌ای دهد که

بدون علم و هدایت یافتگی باشد، ملائکه‌ی رحمت و ملائکه‌ی عذاب او را لعن و نفرین می‌کنند و گناه هر عمل کننده‌ی به فتوای او (اگر خلاف باشد) بر عهده‌ی گوینده است.

۸- نماز و دین

الصَّلَاةُ عَمُودُ الدِّينِ، مَثَلُهَا كَمَثَلِ عَمُودِ الْفِسْطَاطِ، إِذَا تَيَّبَتِ الْعَمُودُ تَيَّبَتِ الْأُوتَادُ وَالْأُتُنَابُ، وَإِذَا مَالَ الْعَمُودُ وَأَنْكَسَرَ لَمْ يَثْبُتْ وَتَدَّ وَ لَا طَنْبٌ.^{۵۷}

نماز ستون دین است و مثالش همانند تیرک و ستون خیمه می‌باشد؛ چنانچه محکم و استوار باشد میخ‌ها و طناب‌های اطراف آن، پا بر جا خواهد بود ولی اگر ستون کج شود یا بشکند میخ‌ها و طناب‌های اطراف آن نمی‌تواند پا بر جا باشد.

۹- سبک شمردن نماز

لَا تَتَّهَوْنَ بِصَلَاتِكُمْ، فَإِنَّ النَّبِيَّ قَالَ عِنْدَ مَوْتِهِ: لَيْسَ مِنِّي مَنْ اسْتَخَفَّ بِصَلَاتِهِ، لَيْسَ مِنِّي، مَنْ شَرِبَ مُسْكِرًا، لَا يَرِدُ عَلَيَّ الْحَوْضُ، لَا وَاللَّهِ.^{۵۸}

نمازت را سبک و ناچیز مشمار، همانا که پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) هنگام وفات خود فرمود: هرکس نمازش را سبک شمارد و یا مسکرات بنوشد از امت من نیست و در کنار حوض کوثر بر من وارد نخواهد شد، به خدا سوگند که وارد نخواهد شد.

۱۰- ولایت و دین

بُنِيَ الْأِسْلَامُ عَلَى خَمْسَةِ أَشْيَاءَ: عَلَى الصَّلَاةِ، وَالزَّكَاةِ، وَالْحَجِّ، وَالصَّوْمِ، وَالْوِلَايَةِ، وَ لَمْ يُنَادَ بِشَيْءٍ مِثْلَ مَا نُودِيَ لِلْوِلَايَةِ.^{۵۹}

دین اسلام بر پنج پایه و اساس استوار است: نماز، زکات، خمس، حج، روزه، ولایت (اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام). سپس افزود: و آن مقداری که نسبت به ولایت سفارش شده است نسبت به هیچ کدام تأکید نگردیده است (و ولایت اساس و محور تمام اعمال می‌باشد).

۱۱- دعوت به ما

مَنْ دَعَا اللَّهَ بِنَا أَفْلَحَ، وَ مَنْ دَعَا بَعِيرِنَا هَلَكَ وَ اسْتَهْلَكَ.^{۶۰}

هر که خداوند را به وسیله‌ی ما بخواند (و ما را واسطه قرار دهد) رستگار و موفق خواهد شد. و کسی که غیر از ما اهل بیت عصمت و طهارت را وسیله گرداند، هم نابود شده و هم نابودی خود را طلب کرده است.

۱۲- روز جمعه

الْأَعْمَالُ تُضَاعَفُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ، فَأَكْثَرُوا فِيهَا مِنَ الصَّلَاةِ وَ الصَّدَقَةِ وَ الدَّعَاءِ.^{۶۱}

(پاداش) اعمال (بد یا خوب) در روز جمعه دو چندان می‌شود، پس سعی نمایید در این روز، نماز و صدقه و دعای بسیار انجام دهید.

۱۳- طلب دنیا

مَنْ طَلَبَ الدُّنْيَا اسْتِغْفَافاً عَنِ النَّاسِ، وَ سَعياً عَلَى أَهْلِهِ، وَ تَعَطُفاً عَلَى جَارِهِ، لَقِيَ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ وَجْهُهُ مِثْلُ الْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ.^{۶۲}

هر کس دنیا را به خاطر بی‌نیازی از مردم و سعی و تلاش برای خانواده‌اش و رسیدگی به همسایه‌اش طلب کند، روز قیامت در حالتی محشور می‌گردد و به ملاقات خداوند متعال نایل می‌شود که صورتش همچون ماه شب چهارده، نورانی است.

۱۴- نظافت مسجد

إِنَّ الْجَنَّةَ وَ الْحُورَ لَتَشْتَاتِقُ إِلَى مَنْ يَكْسَحُ الْمَسْجِدَ، أَوْ يَأْخُذُ مِنْهُ الْقَذَى.^{۶۳}

همانا بهشت و حورالعین مشتاق کسی هستند که مسجد را جاروب کند یا از آن آشغالی را بردارد (در نظافت و تمیز کردن مسجد سعی و تلاش کند).

۱۵- ابتلاء

إِنَّمَا يَبْتَلِي الْمُؤْمِنُ فِي الدُّنْيَا عَلَى قَدْرِ دِينِهِ.^{۶۴}

همانا مؤمن در این دنیا هر مقداری که دین و ایمان داشته باشد به همان اندازه مورد امتحان و آزمایش قرار

می‌گیرد.

۱۶- قطع طمع

لَا يَكُونُ الْعَبْدُ عَابِدًا لِلَّهِ حَقَّ عِبَادَتِهِ حَتَّى يَنْقَطِعَ عَنِ الْخَلْقِ كُلِّهِمْ، فَحِينَئِذٍ يَقُولُ: هَذَا خَالِصٌ لِي، فَيَقْبَلُهُ بِكَرَمِهِ.^{۶۵}

بنده به مقام عبادت کننده حقیقی که حق عبادت خدا را به جا آورده باشد نمی‌رسد مگر این که مگر آن که از تمام مخلوقات قطع امید کند (و تنها امیدش خدای یکتا باشد)؛ در یک چنین حالتی خداوند گوید: این عمل برای من خالص شده‌است سپس آن را به کرمش مورد قبول و عنایت خود قرار می‌دهد.

۱۷- ذلت درخواست

أَقْسِمُ بِاللَّهِ وَ هُوَ حَقٌّ، مَا فَتَحَ رَجُلٌ عَلَيَّ نَفْسِهِ بَابَ الْمَسْأَلَةِ إِلَّا فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْهِ بَابَ فَقْرٍ.^{۶۶}

سوگند به خدایی که بر حق است، هیچ کسی درب نیاز و درخواست (از مردم) را به روی خویش باز نکرده است مگر آن که خداوند درب فقر را بر او گشوده باشد.

۱۸- حل مشکلات

مَنْ قَضَى مُسْلِمًا حَاجَتَهُ، قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ: ثَوَابَكَ عَلَيَّ وَلَا أَرْضَى لَكَ ثَوَابًا دُونَ الْجَنَّةِ.^{۶۷}

هرکس حاجتی را برای مسلمانی برآورده کند و گره از مشکلش بگشاید، خداوند متعال به او خطاب کند: ثواب و پاداش تو بر عهده‌ی من خواهد بود و و به ثوابی کمتر از بهشت برای تو راضی نمی‌شوم.

۱۹- مداهنه

إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ أَوْحَى إِلَى شُعَيْبِ النَّبِيِّ: إِنِّي مُعَذِّبُ مِنْ قَوْمِكَ مِائَةَ أَلْفٍ، أَرْبَعِينَ أَلْفًا مِنْ شِرَارِهِمْ وَ سِتِينَ أَلْفًا مِنْ خِيَارِهِمْ.

فقال: يَا رَبِّ هؤُلاءِ الأَشْرارُ فَمَا بِالِ الأَخْيَارِ؟ فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ: إِنَّهُمْ دَاهَنُوا أَهْلَ المَعاصي وَ لَمْ يُغْضِبُوا لِغَضَبِي.^{۶۸}

همانا خداوند متعال، به حضرت شعیب وحی فرستاد: من از قوم تو یکصد هزار نفر را عذاب می‌کنم؛ چهل هزار نفر از اشرار و شصت هزار نفر از خوبان (و عبادت

کنندگان).

حضرت شعیب سؤال نمود: اشرار که مستحقّ عذاب هستند ولی خوبان چرا؟ خداوند وحی نمود: آنها با اهل معصیت مصالحه و سازش کردند و به خاطر غضب من (نسبت به آنها) غضب نکردند.

۲۰- اطعام

مَنْ أَطْعَمَ مُؤْمِنًا، أَطْعَمَهُ اللَّهُ مِنْ ثَمَارِ الْجَنَّةِ.^{۶۹}
هرکس مؤمنی را طعام دهد، خداوند از میوه‌های بهشتی به او اطعام می‌کند.

۲۱- کمک به مؤمن

مَنْ حَمَلَ أَخَاهُ عَلَى رَحْلِهِ بَعَثَهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَى الْمَوْقِفِ عَلَى نَاقَةٍ مِنْ نُوقِ الْجَنَّةِ يُبَاهِي بِهِ الْمَلَائِكَةَ.^{۷۰}
کسی که برادرش را (و هرکس که در مسیر راه بدون وسیله است) سوار وسیله‌ی نقلیه‌ی خود کند خداوند متعال او را در قیامت سوار شتری از شترهای بهشتی می‌گرداند و به او بر ملائکه مباحات و افتخار می‌کند.

۲۲- ادب میهمانی

إِذَا دَخَلَ أَحَدُكُمْ عَلَى أَخِيهِ فِي بَيْتِهِ، فَلْيَقْعُدْ حَيْثُ يَأْمُرُهُ صَاحِبُ الرَّحْلِ، فَإِنَّ صَاحِبَ الْبَيْتِ أَعْرَفُ بِعَوْرَةِ بَيْتِهِ مِنَ الدَّاخِلِ عَلَيْهِ.^{۷۱}
هنگامی به منزل یکی از برادران و دوستانتان وارد شدید، هر جایی که به شما گفت بنشینید، بپذیرید و همان‌جا بنشینید، چون که صاحب منزل بیش از دیگران به اسرار منزل خود آشنا و آگاه است.

۲۳- سخن چینی

الْجَنَّةُ مُحَرَّمَةٌ عَلَى الْفَتَّانِينَ الْمَشَائِينَ بِالنَّمِيمَةِ.^{۷۲}
بهشت بر اشخاص فتنه‌گر و سخن‌چین آشوب طلب، حرام است.

۲۴- نماز کودک

إِنَّا نَأْمُرُ صِبْيَانَنَا بِالصَّلَاةِ إِذَا كَانُوا بَنِي خَمْسٍ سِنِينَ، فَامْرُؤًا صِبْيَانَكُمْ إِذَا كَانُوا بَنِي سَبْعٍ سِنِينَ.^{۷۳}
ما (اهل بیت عصمت و طهارت) کودکان خود را از دوران پنج سالگی به انجام نماز دستور می‌دهیم، ولی

شما دوستان و پیروان ما، فرزندان خود را از سن هفت سالگی وادار به نماز نمایید.

۲۵- تشییع جنازه

مَنْ حَمَلَ جِنَازَةً مِنْ أَرْبَعِ جَوَانِبِهَا، غَفَرَ اللَّهُ لَهُ أَرْبَعِينَ كَبِيرَةً.^{۷۴}

هرکس (در تشییع جنازه) چهار جانب تابوت را بر شانه‌ی خود حمل کند، خداوند چهل گناه از گناهان کبیره‌اش را می‌آمرزد.

۲۶- خوف و شرم

خَفِيَ اللَّهُ تَعَالَى لِقُدْرَتِهِ عَلَيْكَ، وَاسْتَخِي مِنْهُ لِقُرْبِهِ مِنْكَ.^{۷۵}

از خدا بترس به‌خاطر قدرت (بی‌منت‌هایی) که بر تو دارد و از او شرم کن به‌خاطر (شدت) نزدیکی او به تو.

۲۷- حکمت

الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ، فَحَيْثُ مَا وَجَدَ أَحَدُكُمْ ضَالَّتَهُ فَلْيَأْخُذْهَا.^{۷۶}

دانش و حکمت، گمشده‌ی مؤمن است هر کدام از شما گمشده‌اش را پیدا کرد بلافاصله آن را بردارد (تا آن را از دست ندهد).

۲۸- ارزش نمک

فِي الْمَلْحِ شِفَاءٌ مِنْ سَبْعِينَ دَاءً، ثُمَّ قَالَ: لَوْ يَعْلَمُ النَّاسُ مَا فِي الْمَلْحِ مَا تَدَاوَوْا إِلَّا بِهِ.^{۷۷}

نمک شفابخش و درمان‌کننده‌ی هفتاد نوع مرض و درد است؛ سپس افزود چنان‌چه مردم خواصّ نمک را می‌شناختند به چیزی غیر از نمک مداوا نمی‌کردند.

۲۹- مصافحه

إِنَّ الْمُؤْمِنَ إِذَا صَافَحَ الْمُؤْمِنَ تَفَرَّقَا مِنْ غَيْرِ ذَنْبٍ.^{۷۸}

همانا مؤمنی که با برادر مؤمنش دیدار و مصافحه نماید، گناهانشان ریخته می‌شود و بدون گناه از یکدیگر جدا خواهند شد.

۳۰- حرص

مَثَلُ الْحَرِيصِ عَلَى الدُّنْيَا مَثَلُ دُوْدَةَ الْقَرْزِ، كُلَّمَا اِزْدَادَتْ عَلَى نَفْسِهَا لَفًا كَانَ أَبْعَدَ مِنَ الْخُرُوجِ حَتَّى تَمُوتَ غَمًّا.^{۷۹}

تمثیل افراد حریص به (مال و زیورات) دنیا مانند پيله (و) کرم ابریشم است که هر چه اطراف خود بچرخد و بیشتر فعالیت کند و تارهای ابریشم را به دور خود بپیچد، خارج شدنش از بین آن تارها سخت‌تر گردد و چه بسا غیر ممکن می‌شود تا جایی که چاره‌ای جز مرگ نداشته باشد.

۳۱- مؤمن برادر مؤمن

إِنَّ الْمُؤْمِنَ أَخُ الْمُؤْمِنِ لَا يَشْتِمُهُ، وَلَا يَحْرِمُهُ، وَلَا يُسِيءُ بِهِ الظَّنَّ.^{۸۰}

مؤمن برادر مؤمن است، (لذا) او را دشنام نداده سرزنش و بدگویی نمی‌کند، و او را از خوبی‌ها محروم نمی‌گرداند، و به او بدگمان نیست.

۳۲- کمال کمال

الْكَامِلُ كُلُّ الْكَامِلِ، التَّفَقُّهُ فِي الدِّينِ، وَ الصَّبْرُ عَلَى النَّائِبَةِ، وَ تَقْدِيرُ الْمَعِيشَةِ.^{۸۱}

تمام کمالات معنوی و مادی انسان، در فقاقت و شناخت دقیق دین، و صبر و شکیبایی در مقابل ناملایمات، و زندگی را با تدبیر و مدیریت، برنامه ریزی کردن است.

۳۳- صله رحم

صِلَةُ الْأَرْحَامِ تُزَكِّي الْأَعْمَالَ، وَ تُنْمِي الْأَمْوَالَ، وَ تَدْفَعُ الْبَلْوَى، وَ تُبَسِّرُ الْحِسَابَ، وَ تُنْسِيءُ فِي الْأَجْلِ.^{۸۲}

صله‌ی رحم نمودن (پنج فایده دارد): موجب پاک‌شدن اعمال و عبادات می‌شود، سبب رشد و برکت در اموال می‌گردد، بلاها، آفات و گرفتاری‌ها را دفع می‌نماید، حساب (قبر و قیامت) را آسان می‌گرداند و مرگ و أجل (معلق) را به تأخیر می‌اندازد.

۳۴- نماز جماعت

فَضْلُ صَلَاةِ الْجَمَاعَةِ عَلَى صَلَاةِ الرَّجُلِ فَرْدًا خَمْسًا وَ عِشْرِينَ دَرَجَةً فِي الْجَنَّةِ.^{۸۳}

فضیلت و برتری نماز جماعت بر نماز فرادا، بیست و پنج درجه از مقامات بهشتی است.

۳۵- موجب نجات

وَأَمَّا الْمُنْجِيَاتُ: فَخَوْفُ اللَّهِ فِي السِّرِّ وَالْعَلَانِيَةِ، وَالْقَصْدُ فِي الْغِنَى وَالْفَقْرِ، وَكَلِمَةُ الْعَدْلِ فِي الرِّضَا وَالسَّخَطِ.^{۸۴}
از اسباب نجات، ترس از خدا در نهان و آشکارا است، رعایت اقتصاد و صرفه جویی در تمام حالات بی‌نیازی و نیازمندی، نیز رعایت انصاف و گفتن سخن حق و عدالت در همه‌ی حالت‌های خوشی و ناراحتی.

۳۶- عمل و ورع

مَا تَنَالُوا وَلَا يَتَنَا إِلَّا بِالْعَمَلِ وَالْوَرَعِ.^{۸۵}
کسی اهل محبت و ولایت ما نمی‌شود مگر با انجام عمل صالح و دوری از گناهان.

۳۷- عرضه اعمال

إِنَّ أَعْمَالَ الْعِبَادِ تُعْرَضُ عَلَى نَبِيِّكُمْ كُلَّ عَشِيَّةٍ خَمِيسٍ، فَلَيْسَتْحَى أَحَدِكُمْ أَنْ يُعْرَضَ عَلَى نَبِيِّهِ الْعَمَلُ الْقَبِيحَ.^{۸۶}
همانا تمام کارها و اعمال بندگان در شام هر پنجشنبه (هر شب جمعه) بر پیامبر اسلام عرضه می‌گردد، پس حیاء کنید از این‌که عمل زشت شما را نزد پیامبرتان ارائه دهند.

۳۸- علم آموزی

مَنْ عَلَّمَ بَابَ هُدَى فَلَهُ مِثْلُ أَجْرِ مَنْ عَمِلَ بِهِ، وَلَا يَنْقُصُ أَوْلِيكَ مِنْ أَجُورِهِمْ.^{۸۷}
هرکس دری از درهای هدایت و سعادت را به دیگران یاد دهد، اجر و پاداشی همانند کسی که به آن عمل کرده خواهد داشت، بدون آن‌که از پاداش عمل کنندگان کسر شود.

۳۹- گنج خوبی‌ها

أَرْبَعٌ مِنْ كُنُوزِ الْبِرِّ: كِتْمَانُ الْحَاجَةِ، وَكِتْمَانُ الصَّدَقَةِ، وَكِتْمَانُ الْوَجَعِ، وَكِتْمَانُ الْمُصِيبَةِ.^{۸۸}
چهار چیز از گنج‌های نیکی است: پوشاندن و کتمان کردن نیاز و حاجت خود از دیگران، مخفیانه و محرمانه صدقه دادن، تحمل کردن و کتمان نمودن دردها و ناراحتی‌ها و جزع و فزع و داد و فریاد نکردن هنگام مصیبت‌ها و حوادث.

۴۰- امانتداری، وفاء و والدین

ثَلَاثٌ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لِأَحَدٍ فِيهِنَّ رُخْصَةً: أَدَاءُ الْأَمَانَةِ إِلَى
الْبِرِّ وَالْفَاجِرِ، وَالْوَفَاءُ بِالْعَهْدِ لِلْبِرِّ وَالْفَاجِرِ، وَبِرُّ الْوَالِدَيْنِ
بِرِّينِ كَانَا أَوْ فَاجِرَيْنِ.^{۸۹}

خداوند سبحان در سه چیز رخصت قرار نداده است:
امانت را سالم تحویل صاحبش دادن، خواه آن که
صاحبش آدم خوبی باشد یا فاجر. وفای به عهد نسبت
به هر شخصی خوب باشد یا بد. و نیکی به والدین،
خوب باشند یا بد.

منابع

- ^۱ علل الشرایع: ۱/۲۳۳
^۲ خاندان عصمت (علیهم السلام) - سید تقی واردی
^۳ دعائم الاسلام: ۲/۱۰۸
^۴ تفسیر عیاشی: ۲/۲۲۷
^۵ بروج: ۳
^۶ معانی الأخبار: ۲۹۹
^۷ تفسیر علی بن ابراهیم: ۴۲۷
^۸ المناقب: ۴/۱۹۸
^۹ سید بن طاوس در کتاب امان الاخطار: ۵۲
^{۱۰} المناقب: ۳/۳۱۷
^{۱۱} المناقب: ۳/۳۱۷
^{۱۲} بحار الأنوار: ۴۶/۲۶۱
^{۱۳} مختصر بصائر الدرجات: ۱۱۲
^{۱۴} الکافی: ۸/۳۴۱
^{۱۵} بحار الأنوار: ۴۶/۳۵۴
^{۱۶} الاحتجاج: ۱۷۸
^{۱۷} الکافی: ۴/۲۳۹
^{۱۸} امان الاخطار، سید بن طاوس: ۵۲
^{۱۹} مناقب: ۳/۳۳۴
^{۲۰} المناقب: ۳/۳۲۰
^{۲۱} مائده: ۲
^{۲۲} آل عمران: ۱۸۰؛ حدید: ۱۰
^{۲۳} قیامت: ۱۶
^{۲۴} حاقه: ۱۲
^{۲۵} نحل: ۸۹
^{۲۶} یس: ۱۲
^{۲۷} انعام: ۳۸
^{۲۸} بحار الأنوار: ۴۶/۳۰۹
^{۲۹} بحار الأنوار: ۴۶/۳۱۶
^{۳۰} امان الاخطار، سید بن طاوس: ۵۲
^{۳۱} الکافی: ۸/۱۲۲
^{۳۲} امان الاخطار، سید بن طاوس: ۵۲
^{۳۳} هود: ۸۴ - ۸۶
^{۳۴} بحار الأنوار: ۴۶/۳۰۹
^{۳۵} بحار الأنوار: ۴۷/۲۹۴
^{۳۶} بحار الأنوار: ۴۶/۳۲۹ به نقل از الخزائن و الجرائح.
^{۳۷} كشف الغمه: ۲/۱۳۷
^{۳۸} الاحتجاج علی أهل اللجاج: ۲/۳۷۳
^{۳۹} بحار الأنوار: ۴۶/۳۲۹ به نقل از الخزائن و الجرائح.
^{۴۰} الکافی: ۱/۳۰۵
^{۴۱} کافی: ۳/۲۵۲
^{۴۲} أمالی المفید: ۳۵۴
^{۴۳} المناقب: ۳/۳۲۱
^{۴۴} أمالی طوسی: ۴۱۰
^{۴۵} المناقب: ۳/۳۲۶
^{۴۶} بحار الأنوار: ۴۶/۲۴۵
^{۴۷} المناقب: ۳/۳۲۶

٤٨	عيون المعجزات، سيد مرتضى: ٦٩
٤٩	چهارده نور ياك، عقيقي بخشايشى: ٧/٩٤
٥٠	وسائل الشيعة: ١٦/١٨٣
٥١	كتاب الزهد: ١
٥٢	اثبات الهداة: ٣/٤٦٧
٥٣	الكافي: ١/١٧٩
٥٤	بحار الأنوار: ١/١٣٧
٥٥	محاسن برقى: ١/٢٢٨
٥٦	مستدرک الوسائل: ١٧/٢٤٤
٥٧	وسائل الشيعة: ٤/٢٧
٥٨	وسائل الشيعة: ٤/٢٣
٥٩	وسائل الشيعة: ١/١٨
٦٠	أمالي شيخ طوسى: ١/١٧٥
٦١	مستدرک الوسائل: ٦/٦٤
٦٢	وسائل الشيعة: ١٧/٢١
٦٣	مستدرک الوسائل: ٣/٣٨٥
٦٤	بحار الأنوار: ٦٧/٢١٠
٦٥	بحار الأنوار: ٧٠/١١١
٦٦	عدة الداعي: ٩٩
٦٧	مستدرک الوسائل: ١٢/٤٠٢
٦٨	بحار الأنوار: ١٢/٣٨٦
٦٩	محاسن برقى: ٣٩٣
٧٠	بحار الأنوار: ٧/٣٠٢
٧١	وسائل الشيعة: ٥/٣٢٢
٧٢	تنبيه الخواطر: ٥٢٨
٧٣	وسائل الشيعة: ٤/٣١
٧٤	وسائل الشيعة: ٣/٣
٧٥	بحار الأنوار: ٦٨/٣٣٦
٧٦	تنبيه الخواطر: ٤٦٨
٧٧	تنبيه الخواطر: ٤٦٨
٧٨	خصال صدوق: ١/١٣
٧٩	وسائل الشيعة: ١٦/١٩
٨٠	تحف العقول: ٢٢١
٨١	تحف العقول: ٢١٣
٨٢	تحف العقول: ٢١٨
٨٣	وسائل الشيعة: ١٧/٣٧
٨٤	وسائل الشيعة: ١١/١٧٤
٨٥	كافي: ٢/٧٤
٨٦	وسائل الشيعة: ١١/٣٩١
٨٧	وسائل الشيعة: ١/٤٣٦
٨٨	تحف العقول: ٢١٥
٨٩	وسائل الشيعة: ٢١/٤٩٠